

تحلیل فلسفی و فلسفه تحلیلی

- دکتر سیدمرتضی حسینی شاهرودی
- استادیار دانشگاه فردوسی

چکیده:

یکی از جدیدترین دستگاههای فکری و فلسفی که اکنون در مغرب زمین گسترش یافته است «فلسفه تحلیلی» یا «فلسفه تحلیل زبانی» است. این نظام که با تحلیل برخی از گزاره‌های معرفتی بشر آغاز شده، اکنون تا مهم‌ترین گزاره‌های ساختاری فکر و فهم بشر گسترش یافته است. مهم‌ترین رویکرد این نظام، تحلیل زبان برای تبیین باز نمود واقع است که در واقع، نخستین نقش و وظیفه فیلسوف نیز بشمار می‌رود. در این نوشتار مهم‌ترین مباحث این فلسفه و سیر تاریخی آن مورد بحث قرار می‌گیرد.

کلید واژگان: فلسفه تحلیلی، تحلیل زبان، گزاره‌های عدمی، کلی، راسل.

مقدمه

فلسفه تحلیلی و تحلیل فلسفی چیست؟ اگرچه در تحلیل مفاهیم، تقابل بین تحلیل و روشهای دیگر به طور دقیق، ترسیم و ماهیت دقیق و نقش تحلیل فلسفی به وضوح بیان می‌شود، می‌توان پرسید که تحلیل، دقیقاً در برابر چه چیزی قرار دارد؟ مطالعه

تاریخ پیدایش و گسترش آن، ما را در یافتن پاسخ این پرسش، کمک خواهد کرد. «تحلیل فلسفی، روشی تحقیقی است که می‌توان به کمک آن، نظام‌های پیچیده فکر را با «تحلیل» آنها به عناصر ساده‌تری که بدان وسیله نسبت‌های آن، مورد مذاقه قرار گیرد، ارزیابی کرد. این روش، تاریخی طولانی دارد، ولی در آغاز قرن بیستم به صورت ویژه‌ای اهمیت یافت و با تکمیل آن به عنوان گسترش نظریه منطقی راسل بسیار عمیق‌تر از گذشته پیشرفت کرد. پوزیتیویست‌های منطقی، این روش را در خلال دهه ۱۹۳۰ بیشتر گسترش دادند و در متن برنامه ضد متافیزیکی خود، معتقد بودند تحلیل، تنها پژوهش فلسفی مجاز است. بنابراین، فلسفه از نظر آنان تنها می‌توانست فلسفه تحلیلی باشد.

پس از سال ۱۹۴۵ م. فیلسوفانی که می‌خواستند پژوهش‌های فلسفی را بیرون از چارچوب‌هایی که پوزیتیویست‌ها تعیین کرده بودند، گسترش دهند، تحلیل فهم را به گونه‌ای گسترش دادند که گزارش‌های مربوط به ساختار کلی زبان و فکر را بدون تعهد پیشین به یگانگی عناصر «بسیط فکر»، شامل شود. از این رو، مفهومی روان‌تر از «تحلیل زبانی» گسترش یافت و فهم از فلسفه تحلیلی بدین‌گونه اصلاح شد که دل‌مشغولی انتقادی درباره زبان و معنا و در واقع، هدایت به ارزیابی تاریخی مجدد نقش فرگه به عنوان بنیان‌گذار فلسفه تحلیل، باید محور آن قرار می‌گرفت. ولی در همان زمان، کواپن دلایل قابل توجهی را مطرح کرد که بر اهمیت بیشتر نداشتن آن روش‌های تحلیل دلالت می‌کرد؛ زیرا هیچ ساختار معینی در نظام‌های فکری و زبانی برای فیلسوفان تحلیلی وجود ندارد تا تحلیل را ارزیابی کنند. از این رو، برخی از فیلسوفان معاصر اعلام کردند که اکنون به «پایان فلسفه تحلیلی» رسیده‌ایم، ولی در مقابل، برخی دیگر که دلایل کواپن را قانع‌کننده نیافتند، بر این باور بودند که فلسفه تحلیلی امتیازاتی دارد که برای واگذار کردن نقشی به آن به عنوان «روش اصلی فلسفی برای آینده قابل پیش‌بینی»، کاملاً بسنده است.

روش تحلیل

لفظ «تحلیل»، ریشه در لفظ یونانی «کلاسیک» دارد که بر فعالیت جداساختن

چیزی دلالت دارد. در واقع، این تفکر که تحلیل می‌تواند الگویی برای توضیح ساختارهای مرکب با بازگرداندن آنها به اجزای ساده‌تر باشد، یک تفکر یونانی است که در رؤیای سقراط در کتاب *تئته‌ته‌توس افلاطون* آمده است.^۱ در آغاز دوره جدید، مفهوم تحلیل در این حکم دکارت که می‌توان ویژگی ماهیتهای بسیط یک موضوع را یکی دانست (که آرنولد آن را در *هنر اندیشیدن*^۲ دقیقاً توصیف کرده است)، به عنوان پذیرش «روش تحلیل»^۳ تبیین شد.^۴ پس از آن، این روش را می‌توان در بسیاری از فلسفه‌های آن دوره یافت؛ مانند گزارش لاک در مقاله «درباره فهم انسان»^۵ نسبت به تحلیل «ایده‌های مرکب»^۶ به «ایده‌های بسیط»^۷ سازنده آنها.^۸

تحلیل «استعلایی» کانت در نقادی عقل محض از تحلیل دکارتی «ایده‌ها» دور می‌شود و به تحلیل شایستگی‌های ما برای فهمیدن و حکم کردن می‌رسد و همان‌طور که دیدگاه ایده‌آلیست گسترش می‌یابد (به ویژه در کار هگل)، تغییر بیشتری در دور شدن از روش تحلیل به «روش دیالکتیک» پدید می‌آید. بنابراین، یک جنبه از تغییر در ایده‌آلیسم که به وسیله جی.ئی. مور آغاز شد، دعوت به بازگشت به روش تحقیق است. از این رو، در جریان استدلال بر ضد دیدگاه ایده‌آلیست، درباره تصدیق می‌گوید: «یک شیء، آنگاه خردپذیر می‌شود که به مفاهیم سازنده آن، تحلیل شود»^۹. همان‌گونه که راسل اذعان کرده است، این، همان تصوّر مور از تحلیل است که در آغاز، برنامه تحلیلی وی را به او الهام بخشید؛ هرچند در پذیرش اینکه معنایی وجود دارد که با توجه به آن، «تحلیل یک تحریف است»^{۱۰} نیز او را به

1. c.f. plato ss 15, Translated by Benjamin Jowett, 1973.
2. c.f. Arnould, Antoine, *The art of thinking*, in dianapolish, (la logique, ou l'art de penser, trans. Stans. J. dickoff & james. p.1662.
3. Method of Analysis.
4. c.f. A. Arnould, *Descartes*.
5. c.f. Locke, John ss4. *An Essay Concerning Human Understanding*, 1689.
6. Complex Ideas.
7. Simple Ideas.
8. c.f. Locke, J. ss4.
9. c.f. Moor, 1899, p.182.
10. Analysis is falsification.

همان اندازه به محدودیتهای آن واقف کرد.^۱

در پایان قرن نوزدهم، جمعی از فیلسوفان برای بازگشت به روش تحلیلی تلاش کردند. دیدگاه برنتانو درباره روان‌شناسی، دقیقاً تحلیلی بود و از این دیدگاه تا برنامه تحلیل پدیدارشناسانه، فاصله‌ای نبود.^۲ پیرس، از رفتارگرایان آمریکایی نوشت: «تنها چیزی که کوشیده‌ام در فلسفه انجام دهم، تحلیل دقیق مفاهیم متفاوت بوده است».^۳

هرچند مباحث فلسفه تحلیلی را می‌توان در بسیاری از مکاتب فلسفی یافت، به نظر برخی در فلسفه معاصر، برتراند راسل، نخستین کسی است که به «تحلیل» به عنوان یک «روش فلسفی» تصریح کرده و آن را به کار برده و مورد تأیید قرار داده است؛ هرچند برخی دیگر، این جایگاه را به فرگه داده‌اند.^۴ در میان کسانی که در تدقیق یا دفاع از تحلیل به عنوان شیوه مناسب فلسفی، تحقیق قابل توجهی دارند، می‌توان این فیلسوفان را نام برد: راسل، جی.ئی. مور، لودویک ویتگنشتاین، سی.دی. براد، گیلبرت رایل، آستین، استراوسون، جان ویزدم، سوزان استبینگ، رادولف کارنپ، ای.جی. آیر، برگمن و کواپن.

از تحلیل فلسفی به فلسفه تحلیلی

تفکر اصلی و رایج این تصور از تحلیل، اندیشه توضیح یک کل با ارجاع به اجزای آن است، ولی از آنجا که تحلیل فلسفی، هیچ نوع تجزیه فیزیکی یک کل به اجزایش را دربر ندارد، لازم است توضیح دهیم که این سخن درباره «تحلیل» چگونه معنا پیدا می‌کند.

1. c.f. B. Russell, *Principles of Mathematics*, second edition, New York, Norton, 1903, p.141.
2. c.f. Brentano, Franz C. Husserl, E., *Phenomenology*, London, Routledge, 1964.
3. c.f. Passmore, *A hundred years of philosophy*, London, Duckworth, 1968, p.104.
4. c.f. Dummett, Michael, *Can analytical philosophy be systematic, and ought it to be?* in his TRUTH AND OTHER ENIGMAS (Cambridge, Mass.: Harvard UP, 1978), p.442.

نکته اساسی در «تحلیل منطقی» این است که با شرح «صورت منطقی» یک گزاره (که با شناختن وجود برخی نمادها (ثابتهای منطقی)^۱ در گزاره، می‌توان آن را با یک نظریه منطقی کلی منطبق ساخت که نشان می‌دهد چگونه می‌توان برای آن و به واسطه آن، استدلال کرد) می‌توان معنای استنتاجی یک گزاره را توضیح داد. در نوشته‌های راسل (با مجاز دانستن اینکه تحلیل منطقی یک گزاره، می‌تواند انسان را به گزارشی درباره صورت منطقی آن راهنمایی کند که وجود ثوابتی را تشخیص دهد که مطمئناً آن ثوابت، در ساختار سطحی آن گزاره آشکار نیست) حوزه این مفهوم، بسیار گسترده است.

«نظریه توصیفات»^۲ او نمونه کلاسیک تحلیل منطقی از این نوع است. راسل با قبول اینکه تحلیل منطقی گزاره، اجزای سازنده قضیه‌ای را که با آن، گزاره بیان شده، آشکار می‌سازد، باعث افزایش اهمیت بسیاری برای تحلیل منطقی شد. از این رو، وی پذیرفت که نظریه‌اش درباره توصیفات، نشان داده که عبارت «پادشاه کنونی فرانسه» را حتی اگر هم صادق باشد، اشتباه است آن را به عنوان جزء تشکیل‌دهنده قضایایی بشناسیم که به وسیله گزاره‌های منطقی در آن بیان شده است؛ زیرا توصیف به وسیله تحلیل منطقی، کنار گذاشته شده است.^۳

در مورد تحلیل معرفت‌شناختی، تصور بر این است که ادعاهای مرکب علم با ارجاع به اقلام ساده‌تر دلیل، توجیه می‌شود، در نتیجه، مشاهدات بدین امر مربوط می‌شود که چه مرتبه‌ای از یقین را می‌توان پذیرفت. از این رو، دلیل و تعبیر کلاسیک برای تحلیل معرفت‌شناسانه، این نظریه تجربی است که هر دلیلی، به گونه‌ای، دلیلی ادراکی است. بسیاری از تجربه‌گرایان، بر این باورند که باید تأمین یک تحلیل معرفت‌شناسانه در مورد عقاید مربوط به جهان (که نشان می‌دهد دقیقاً می‌توان آنها را با دلیل ادراکی تأیید کرد) ممکن باشد.^۴

هم تحلیل منطقی و هم تحلیل معرفت‌شناسانه، دستوری‌اند و به همین دلیل،

1. Logical Constants.
2. Theory of Descriptions.
3. c.f. Logical Constants; logical form, Proceedings of the Aristotelian Society, 1929.
4. c.f. Carnap, Logical Positivism and Logical Empiricism, Vienna Circle.

می‌تواند ویرانگر نیز باشند. راسل نظریه توصیفات خود را به «نظریه اوهام منطقی»^۱ گسترش داد که متضمن این است که تعهدات وجودی ما، کمتر از آن است که در آغاز گمان می‌کردیم. همچنین، تحلیل معرفت‌شناسانه بر تردیدپذیری اعتقادی عرفی (چه بسا اعتقاد به جاودانگی) دلالت دارد که هیچ دلیلی تحلیلی نداشته باشد. دستوری بودن یک جنبه همه تحلیل‌های فلسفی درست است؛ تصوّر بر این است که اگر تحلیل پدیدارشناسانه، دقیقاً توصیف‌های درون‌گرایانه پدیدارها نیست، آنها آن اولویتها را در روشهای متفاوت آگاهی، توضیح می‌دهند.

به نظر برادلی، تحلیل فلسفی، مجموعه‌ای از روشها برای پرده برداشتن از پیش‌فرضها، معانی ضمنی و لوازم گزاره‌ها در زبان فلسفی، علمی و عرفی است. برخی از معاصران آمریکای لاتین، همچون رباسی^۲ (۱۹۷۷ م.)، تحلیل را به عنوان مجموعه‌ای از دل‌مشغولیهای مشترک، دیدگاهی مربوط به دقت در مورد متافیزیک، مطالبه دقت منطقی و واقعیت مفهومی و علاقه‌ای به مسائل علمی و زبانی، توصیف کرد. افراد دیگری مانند سلمران^۳ (۱۹۹۲ م.)، تحلیل فلسفی را وظیفه مشترک بازسازی فلسفی می‌داند که فضای کمی برای ویژگیهای محلی و شخصی باقی می‌گذارد و زندگی و ارتباطات را آسان می‌سازد. هنوز افرادی هستند که به تحلیل فلسفی به عنوان «یک نهضت عقلی»^۴ نگاه می‌کنند... در هر صورت، موضوع فلسفه تحلیلی، نسبتاً آشکار است که هدایت کردن فلسفه به سوی پژوهشهای هماهنگ و علمی می‌باشد (نانو^۵، ۱۹۶۵ م.). این اشتیاق به تحلیل، همان حرکت تاریخی‌ای بود که از کارهای فلسفی فرگه، راسل، مور و حلقه وین پدید آمد.^۶

مور و راسل به اینکه فلسفه، دقیقاً تحلیل است، معتقد نبودند. مشهورترین شاگرد آنها، ویتگنشتاین در رساله منطقی-فلسفی خود (۱۹۲۲ م.) بر این فرض

تکیه کرد که یک قضیه در حالی که یک و فقط یک تحلیل کامل دارد، یک تمرین جانشینی در تحلیل منطقی است.^۱ اندکی بعد، اعضای حلقه وین کوشیدند تا تحلیل راسل و ویتگنشتاین را به همراه متن پوزیتیویست گسترش دهند.^۲ یک جنبه عمومی برنامه آنها این اعتقاد بود که آنچه فعلاً برای فلسفه باقی مانده است، تنها یک روش است (روش تحلیل منطقی).^۳ آنان بر این باور بودند که تنها وظیفه مناسب برای فیلسوف، این است که به تحلیل منطقی-معرفت‌شناختی‌ای پردازد که معنای پرسشهای مربوط به جهان را به گونه‌ای روشن سازد که بتوان بر اساس مشاهدات علمی و تجربی به آنها پاسخ داد. بنابراین، در بافت ضد متافیزیک پوزیتیویسم منطقی، انتقال از «تحلیل فلسفی» (که به عنوان یک روش تحقیق قابل توجه، تصوّر شده است) به «فلسفه تحلیلی» (که فلسفه اصیل را به تحلیل محدود می‌سازد) صورت پذیرفت. (برگمن، ۱۹۴:۱۹۴۵ م.).

تحلیل زبانی

پس از سال ۱۹۴۵ م. بسیاری از فیلسوفان، به ویژه آنان که به بافت علمی برنامه پوزیتیویست دل‌بسته نبودند، این تصوّر پوزیتیویستی از فلسفه تحلیلی را به عنوان تصویری لحاظ کردند که به طور غیر لازمی محدودکننده است. آنان در گسترش حوزه فنون تحلیلی کوشیدند تا دل‌بستگی عمومی به جنبه‌های دستوری زبان را پوشش دهند. در نوشته‌های ویتگنشتاین، امید واقعی این دوره، امید «درمان‌شناسی»^۴ است که باید پیچیدگیهای فلسفی را درمان کند، در حالی که در نوشته‌های آیر، آستین، استراوسون و دیگر فیلسوفان زبانهای عرفی، هنوز این

1. c.f. B. Russell, *Logical Atomism*, in *The Philosophy of Logical Atomism*, 1924, D.F. Pears, ed., Lasalle: Open Court, 1985, p.157-181.
2. c.f. M. Neurath, *Vienna Circle*, Cambridge, MA, Harvard University Press, 1962.
3. c.f. Carnap 1932:77 Proust, Joelle, 1986, Questions de forme, Paris: Fayard, trans. as Questions of Form: *Logic and the Analytic Proposition from Kant to Carnap*, by A.A. Brenner, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989 (Kant, Bolzano, Frege, Carnap). 4. Therapeutic.

1. Logical Fictions. 2. Rabossi.
3. Salmeron. 4. An Intellectual Revolution.
5. Nuno.
6. c.f. Ryle, Austin. *Ordinary Language Philosophy*. School of Vienna Circle, Oxford University Press.

تصوّر وجود دارد که پاسخ پرسشهای متافیزیکی قدیم؛ مانند پرسشهای مربوط به وضعیت ذهن (رایل)، پدیدارها (آستین)، و کلیات (استراوسون) را می توان از این پژوهشها استخراج کرد.^۱

مفهوم گسترده تر «فلسفه تحلیلی» در کنفرانس «انگلو-فرانس»^۲ (۱۹۶۱ م.) در «رایومانت»^۳ به خود آگاهی رسید.^۴ پس از این کنفرانس بود که کاربرد لفظ «فلسفه تحلیلی» گسترش یافت (و با عنوان مجموعه های ویژه «فلسفه تحلیلی» به وسیله آر. جی. باتلر ویرایش شد).^۵ بنابراین، معنای این لفظ، دیگر به تحلیل های منطقی - معرفت شناختی راسل و پوزیتیویستهای منطقی، محدود نبود، بلکه ارتباط انتقادی بسیار گسترده تری را با زبان پیدا کرد، در حالی که هنوز این فرض استوار است که این ارتباط، می تواند به گونه ای به کار گرفته شود که هم مشکلات فلسفی مهم را حل کند و هم حل نکند. این تصوّر از فلسفه تحلیلی را میشل دومت تبیین کرد که بر این عقیده بود که ویژگی بارز فلسفه تحلیلی، همان اولویتی است که در فلسفه به «فلسفه زبان» می دهد. همچنین بر این عقیده بود که بنیان گذار فلسفه تحلیلی، بر خلاف تصوّر رایج، فرگه است نه راسل.^۶

همان گونه که دومت اعتراف می کند، تأکید او بر کار فرگه تا اندازه ای، ارزیابی مربوط به گذشته است؛ زیرا از آنجا که آشنایی با کار فرگه در منطق و ریاضیات، نقش اساسی در گسترش کار راسل داشت، ولی راسل، گمانه های فلسفی بنیادین خود را از مور گرفت. بدون شک، اگر راسل اهمیت تفاوت ارجاع حسی فرگه را

پذیرفته بود، بهتر می بود، ولی در واقع، او بیش از همه، گمان می کرد که نظریه توصیفاتش آن را غیر ضروری ساخته است. رادولف کارناپ یکی از اولین کسانی که این فرض را مطرح کرد که فلسفه می تواند فقط تحلیلی باشد، آشکارا به مدیون بودن خود به فرگه که در کنفرانسهای حضور می یافت، اعتراف کرد.^۱ بنابراین، از طریق آثار کارناپ، فلسفه زبان فرگه در روند کلی فلسفه تحلیلی قرار گرفت. وی همچنین به مدیون بودن خود به منطق دانان بزرگ لهستانی^۲ اعتراف کرد.^۳

ادّعای دومت که مبتنی بر ویژگی بارز فلسفه تحلیلی است با مفهوم فلسفه تحلیلی سرچشمه گرفته از کارهای پیشین ویتگنشتاین و کارناپ، به خوبی هماهنگ است، ولی این ویژگی بارز، ویژگی کار پیشین راسل است نه ویژگی خود آگاه آثار فرگه که در عین حال بیش از همه، این فرض را دربردارد که گزاره ها، تنها به دلیل اندیشه های غیر زبانی ای که بیان می کنند، صادق اند. بعلاوه، اگرچه توضیح دومت، درباره این اولویت در قالب نقش بنیادین «نظریه معناداری»^۴ در فلسفه، با نوشته های خودش و برخی از آثار دونالد دیویدسان^۵، سازگار است، تنها باید درباره مخالفت این نظریه پرداز که ویژگی آثار ویتگنشتاین متأخر است، اندکی اندیشه کنیم تا پی ببریم که گزارش دومت، جانب دارانه است.^۶ با همه اینها، راسل نقش ویژه ای در فلسفه تحلیلی دارد و چنان که دیدیم، تفکر تحلیلی مور را الهام بخش خود می داند.^۷

توصیف فلسفه تحلیلی

اگر بپرسیم «تحلیل چیست؟» بسا بسیاری گمان برند که مقصود از آن، تجزیه چیزی به اجزای تشکیل دهنده آن است. در فرهنگ فشرده

1. c.f. Carnap 1937:xvi.

2. Ajdukiewicz, Lesniewski, Lukasiewicz and Traski.

3. *Polish Logic*, Scandinavi, Intraski A. The Collected Papers, 1980.

4. Theory of meaning.

5. Donald Davidson.

6. c.f. Stalnaker, 1984.

7. c.f. B. Russell, *Principles of Mathematics*, p.141.

1. c.f. Ryle, Austin, *Ordinary Language Philosophy*.

2. Anglo - French.

3. Royaumont.

4. c.f. Monterfiore and Williams 1966 & *The Problems of Philosophy*, London; Williams and Norgate (1912); New York, Henry Holt and Company).

5. c.f. Butler, *Collected Works*, ed. W.e. gladston, Oxford, Clarendon Press, 1896.

6. c.f. M. Dummett, *Can analytical philosophy be systematic, and ought it to be?* in his TRUTH AND OTHER ENIGMAS (Cambridge, Mass. Harvard UP, 1978), p.442. & Dummett, Michael, *Frege: Philosophy of Mathematics*, London, Duckworth, Chs.3-4, 9-16.

آکسفورد^۱ دربارهٔ تحلیل چنین آمده است: «تحلیل در مقابل ترکیب به معنای تجزیه و تحلیل به عناصر ساده تر است». در این فرهنگ، معانی دیگری نیز مطرح شده که مربوط به تحلیل ریاضی و روانی است. در فرهنگ فلسفی آکسفورد آمده است: «تحلیل، روند فروکاهش یک مفهوم به اجزای ساده تر به منظور آشکار کردن ساختار منطقی آن است».^۲ توصیف فروکاهش به «مفاهیم» و نیز «آشکار کردن ساختار منطقی»، توصیفی قابل توجه است، ولی کافی نیست؛ زیرا هنوز، تجزیه، نقش اساسی دارد، در حالی که در فلسفهٔ تحلیلی متقدم، نقش اساسی نداشت.

تحلیل در یونان باستان، روند بازگرداندن چیزی به اصول اولی، به منظور اثبات آن بود. این روند را می توان مفهوم «واپس رو»^۳ تحلیل نامید، ولی در آثار فرگه و راسل، پیش از انجام یافتن روند تجزیه و تحلیل گزاره ها، باید شکل منطقی آنها را بازیافت. این بدین معناست که تحلیل، جنبهٔ انتقالی یا تفسیری نیز دارد.

کلمهٔ «analysis» از واژهٔ «analusis» یونان باستان اقتباس شده است. پیشوند «ana» به معنای «up» و واژه «lusis» به معنای «loosing» یا «release» یا «separation» است. بنابراین «analusis» به معنای «loosing up» یا «dissolution» است. این واژه در عرف، هندسه و فلسفهٔ یونان باستان به معنای «گشودن و حل کردن مشکل» نیز به کار می رفت.^۴ معنای «تحلیل» در قرون وسطی و پس از رنسانس، به طور گسترده ای متأثر از یونان باستان بود، ولی در اواخر قرون وسطی، شکلهای روشن تر و اساسی تری از تحلیل مطرح شد که بیشتر نشان دهندهٔ روش بود. انقلاب علمی در قرن هفدهم، شکلهای جدیدی از تحلیل را به همراه داشت که جدیدترین آنها از گسترش ریاضیات پیچیده، بیرون آمده بود. با پایان یافتن دورهٔ جدید، «تجزیه»، معنای غالب و رایج تحلیل شد.^۵ در همین دوره است که روش

1. *Concise Oxford Dictionary*, 6th ed.
2. *Oxford Dictionary of Philosophy*, Blackburn, 1996, p.14.
3. Regressive.
4. c.f. Hintikka Jaakko and Remes, *The Method of Analysis*, Dordrecht: D. Reidel [ancient Greek geometrical analysis], 1974, p.8-9.
5. see: Wallace 1992a and 1992b, Oxford, Blackwell.

کشف حقیقت یا صدق، بر تحلیل اطلاق می شود، همان گونه که روش انتقال حقیقت یا صدق به دیگران، بر ترکیب اطلاق می شود.^۱ چیزی که آن نوع تحلیل را که در فلسفهٔ تحلیلی و دیدگاه های فرگه و راسل وجود دارد از دیگر معانی یاد شده، جدا می سازد، نقشی است که تحلیل منطقی در آن بر عهده دارد. ویژگی فلسفهٔ تحلیلی، دست کم آن گونه که از آثار فرگه و راسل فهمیده می شود، شناسایی چیزی است که بیشتر، آن را بعد انتقالی یا تفسیری تحلیل می نامیدند.^۲

راسل دورهٔ فلسفی خود را با ایده آلیسم آغاز کرد، ولی به وسیلهٔ جی.ئی. مور به تجربه گرایی عام بازگشت و در فلسفهٔ ریاضی به همراه وایتهد^۳ و همانند فرگه کوشید تا ببیند چگونه می توان آن را از منطق به دست آورد. کار او در منطق، وی را به آزمودن زبان رساند. به گمان وی، قواعد زبان عرفی گمراه کننده است و قائل است که جهان مرکب از واقعیتهای اتمی است و گزاره ها، در صورتی صادق اند که با این واقعیتهای اتمی برابر باشند و یکی از وظایف فیلسوف، تحلیل گزاره ها به منظور کشف شکل منطقی مناسب آنهاست. به نظر وی، واژه هایی چون «متوسط انسانها» می تواند به آشفتگی بینجامد؛ زیرا این واژه، یک واقعیت اتمی نیست، بلکه یک بیان مرکب ریاضی است. واژه های «دولت» و «آرای عمومی» نوعی ساختاری منطقی دارند که سبب به خطا افتادن فیلسوفان می شود.

ویتگنشتاین در سال ۱۹۱۲ م. زیر نظر راسل به مطالعه پرداخت و در تبیین «نظریهٔ اتمیسم منطقی» سهم بود. وی در رسالهٔ منطقی - فلسفی (تراکتاتوس)^۴ که در سال ۱۹۲۱ م. منتشر شد، «نظریهٔ تصویر معناداری» را مطرح کرد. بر اساس این

1. c.f. Arnauld and Nicole, *Method of Instruction*, LAT, 233, University of Toronto Press, 1994.
2. see: Frege, FR, 47-78 & *the Begriffsschrift*, Oxford; Oxford University Press, 1879 & 1892. *On Sense and Reference*, Reprinted in P. Geach and M. Black, eds., *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, Oxford, Blackwell, 1960, p.58.
3. A. N. Whitehead, (1861-1947).
4. Ludwig Wittgenstein, *Tractatus Logico-Philosophicus*, trans. C.K. Ogden & F.P. Ramesy, London, Routledg & Kegan paul.

نظریه، یک تصویر ممکن است با نشان دادن اشیا و نظم میان آنها، واقعیت را نشان دهد. وی بر این عقیده بود که جملات در صورتی معنا دارند که همانند تصاویر، واقعیت را نشان دهند. جملات شامل اسمهایی اند که به واقعیتها بازمی گردند و یا وضع امور^۱ را در جهان نشان می دهند. او نیز همانند راسل، بر این باور بود که قواعد سطحی گزاره‌ها، شکل منطقی آنها را تغییر می دهد و باید از طریق تحلیل، مانع از آن شد.

به نظر وی اگر گزاره‌ای، تصویر واقعیت یا جهان نباشد، فاقد معناست؛ بنابراین، این گونه که وی معتقد است گزاره‌های مربوط به اخلاق، دین و بخش مهمی از فلسفه، بی معنا خواهد بود. حتی این سخن، درباره گفته‌ها و نوشته‌های خودش نیز صادق است، همچنان که در پایان *تراکتاتوس (رساله)* می گوید: «هر که نظریه مرا فهمیده باشد، در آخر باید آن را بی معنا تلقی کند تا از آن فراتر رود؛ به تعبیر دیگر، پس از آن که به پشت بام رسید، نردبان را دور اندازد.»

دیدگاه گاتلبرگ

به نظر فرگه این یک اصل است که «یک واژه، تنها در صورتی معنا دارد که اولاً، جزئی از قضیه باشد و ثانیاً، تحلیل قضیه، شرط تحلیل واژه باشد.» وی این اصل را «اصل متن» می نامد.^۲

کوا این در دو حکم جزمی تجربه گرایی کاربرد این اصل را سبب باز نمود اساسی در معناشناسی می داند به گونه‌ای که سبب می شود واژه‌های مفرد دیگر حامل معنا نباشند، بلکه گزاره‌ها، حامل آن باشند.^۳ در واقع معنای واژه‌ها به نقش آنها در

گزاره‌ها مربوط است، به خلاف اصل مورد نظر تواردوسکی مبنی بر اینکه نظریه‌ها مطلقاً معنا دارند. لازمه اصل تواردوسکی این است که معنای هیچ واژه‌ای متوقف بر وجود گزاره نیست و نقشهای مختلفی که واژه ممکن است در قضیه داشته باشد (موضوع یا محمول) برای تحلیل آنها اهمیتی ندارد.^۱ تواردوسکی، سه نوع تعریف برای اسم ارائه می کند:

۱. از جنبه معرفت شناسانه، اسم با عرضه، ارائه و نمایش برابر است.

۲. از جنبه معناشناسی، هر اسمی بیانگر یک شیء است و معنای خاص خود را دارد.^۲

۳. از جنبه وجودشناختی، شیء یا موضوعی که متعلق اسم یا معنای آن است، می تواند جوهر یا وجود باشد، چنان که می تواند ماهیت یا ممکن یا عرض باشد، همان گونه که می تواند رابطه یا امری نسبی و اضافی باشد.

چنین دیدگاهی دو نتیجه دارد:

اولاً، اسماء کلی متعارف و خیالی، همانند باشند.

ثانیاً، متعلق یک اسم بودن، به معنای وجود داشتن نیست.^۳

آنچه اهمیتی دارد این است که همه اسماء می توانند موضوع یا محمول گزاره قرار گیرند و در نتیجه، می توان گفت میان موضوع و محمول گزاره، تفاوت مهمی وجود ندارد. به همین سبب، هر اسمی ممکن است موضوع یا محمول باشد.^۴

در دیدگاه فرگه و راسل، محمول یا اسمی که محمول قرار گرفته باشد، به دو شیوه، معین می شود:

الف) از جنبه معناشناسی به عنوان اسم کلی؛

1. c.f. K. Twardowski, *Zur Lehre vom Inhalt und Gegenstand der Vorstellung*, Wein, 1994, p.1-15; T. Czezowski, *Logika Toru*, 1962, p.11-12.
2. c.f. K. Twardowski, *Zur Lehre*, p.10-12; F. Brenatano, *Psychologie v. emp. Standpunkt*, t.II, Leipzig 1925, s127.
3. c.f. G. Küng, *Ontologie und logistische Analyse der Sprache*, Wien 1963, London.
4. c.f. J. Jadacki, *The Metaphysical Basis of K. Twardowski's Deskriptive Semiotics*, in RRR Lublin 1992, p.57-70.

1. States of Affairs.
2. c.f. G. Frege, *Grundlage der Arithmetik* trans. formulates a general principle: "nach der Bedeutung der wörter im Zusammenhang, nicht in ihrer, Vereinzelung gefragt werden mu" (G. Frege, *Grundlage der Arithmetik*, Darmstadt, 1961, p.XXII, p.161; H. Sluga, *Gottlob Frege*, London, 1980, p.94.).
3. c.f. W.V.O. Quine, *Two Dogmas of Empiricism*, in *from a Logical Point of View*, New York, 1963, p.39.

ب) از جنبه نحوی به عنوان شکل گزاره‌ای.

محمولی که بدین صورت تعیین یافته است، یک عبارت کامل و نشانگر یک شیء یا متعلق نیست؛ به تعبیر دیگر، معنای آن به طور مستقیم از افراد اخذ نشده است و افراد در صورتی معنای آن هستند که «اگر الف اسم است، اسم چیزی باشد.» اسم واژه‌ای است که تنها در موضوع گزاره می‌آید نه محمول و محمول کاملاً با اسم متفاوت است.^۱

به نظر راسل و کواین، موضوع گزاره‌ها، نشانگر چیزی است که وجود دارد و به نظر فرگه، قرار دادن وجود در جایگاه محمول به معنای صدق آن است. این عبارت که «چیزی وجود دارد» مانند این است که گفته شود: «این گزاره صادق یا مدلل است.»^۲ به همین سبب است که وجود، می‌تواند محمول باشد، البته محمولی که توصیف‌گراست؛ یعنی نقش گزاره‌ای دارد.^۳

دیدگاه برتراند راسل

راسل از مشهورترین فیلسوفانی است که در فلسفه معاصر به «روش تحلیل» تصریح کرده است و شاید بتوان او را ارائه‌کننده مهم‌ترین اصول فلسفه تحلیل معاصر دانست که دیگران از نوشته‌هایش استفاده کرده‌اند.

دفاع نسبت‌های بیرونی^۴

راسل پس از رویکرد به «ایده‌آلیسم مطلق» که تا سال ۱۸۹۸ م. طول کشید، نظریه‌ای دوگانه درباره واقعیت تدوین کرد؛ یعنی «نظریه دوگانگی ذهن و ماده و دوگانگی کلیات و افراد». او این نظریه را به رغم جرح و تعدیلهایی، به ویژه در

1. c.f. B. Russell, *Introduction to Mathematical Philosophy*, London, George Allen and Unwin, 1919, p.174, 179.
2. c.f. G. Frege, *Die Grundlage der Arithmetik*, Eine Logisch Mathematische Untersuchung uber Begriff der Zahl. Darmstadt, 1961, p.64.
3. c.f. B. Russell, *The Philosophy of Logical Atomism*, in *Logic and Knowledge*, ed. Ch. Marsh, New York, 1971, p.232-234.
4. Defence of External Relations.

مورد وحدت‌انگاری طبیعی، در سراسر کارش حفظ کرد و در حالی که واقعیت را به عنوان یک مرکب بزرگ، تحلیل پذیر می‌دانست، پیوسته این پرسش را مطرح می‌کرد که: اجزای سازنده نهایی آن چیست؟ تحلیل آشکار می‌سازد که این اجزای سازنده، ذهنی و مادی، کلی و جزئی است. دلایل این نظریه، دست کم تا اندازه‌ای بر این آموزه ایده‌آلیست مطلق استوار است که کثرت‌گرایی (که البته دوگانه‌انگاری، نوعی از آن است) و روش تحلیل مربوط به آن، این دیدگاه را به دنبال دارد که جهان از حدود، کیفیتها و روابطی تشکیل شده است که مستقلاً وجود دارد.

این دیدگاه به باور ایده‌آلیستها، متناقض است. برادلی در نمود و واقعیت^۱، «تفکر تحلیلی» را به عنوان دروغی درباره واقعیت، مورد انتقاد قرار داد، بدین علت که تفکر تحلیلی وحدت جهان را که بی‌واسطه قابل درک است، به زنجیره‌ای خردناپذیر از حدود نامربوط صرفاً مجتمع افراد، فرومی‌کاهد.

مهم‌ترین موضوع در بحث تاریخی بین کثرت‌گرایی و وحدت‌گرایی، «واقعیت نسبت‌های بیرونی» بود. در واقع، پاسخ راسل به برادلی (و جی.ئی. مور) و دلایل وی برای نسبت‌های بیرونی، آغازی برای «تحلیلهای کمبریج»^۲ در قرن بیستم بود.

بدون یک نظریه قابل دفاع درباره نسبت‌های بیرونی، نه استقلال ماده و ریاضیات از ذهن می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد و نه تحلیل می‌تواند به عنوان روش تفکر و بحث درباره جهان اثبات گردد. تعلق خاطر پیشین راسل به علم و ریاضیات، سبب شد که او انکار نسبت‌های بیرونی را رد کند. ایده‌آلیسم مطلق یا وحدت‌گرایی، چنین می‌پندارد که نسبت‌های بیرونی، هرگز اموری نهایی نیستند، بلکه می‌توان آنها را به واقعیتی درباره ذات هر یک از حدود نسبی فروکاست؛ از این رو، هر یک از حدود نسبی، نسبت به ذات دیگران امری درونی است. راسل این پندار را بر این پایه رد کرد که مستلزم نسبت‌های نامتقارن خردناپذیر؛ مانند «بزرگ تر از» است. این پندار به صورت متناقضی بین ماهیت حدود و کیفیت‌های آن فرق می‌گذارد، سپس آنها را یکی می‌شمارد و این همانی در این نه‌آنی را به این همانی مطلق فرومی‌کاهد، به

1. *Appearance and Reality*, 1983. 2. Cambridge Analysis.

گونه‌ای که حتی پیش-نهاده‌های بنیادین ایده‌آلیسم مطلق و وحدت‌گرایی؛ یعنی اینکه تنها یک موضوع و گزاره‌های آن وجود دارد، بی‌معنا می‌گردد.

بر خلاف نظر راسل، نسبتها واقعی‌اند؛ معنای دقیق آن این است که آنها به کیفیتهای موضوعات یا کیفیتهای کل کاهش‌پذیر نیستند، بلکه خارجی‌اند، نه بدین دلیل که حدودی مستقل و موجود در کنار موضوعات و کیفیتهای آنهایند، بلکه بدین دلیل که کاهش‌ناپذیرند؛ بنابراین، کثرت‌گرایی، این آموزه است که واحدها یا واقعیتهای تحلیل‌پذیری وجود دارد که از افراد و کیفیتهای آنها تشکیل شده‌اند نه آنکه (چنان که برادلی گمان می‌برد) از افراد، کیفیتها و نسبتها به عنوان سه مجموعه بدون پیوند حدود، تشکیل شده باشد. یک شرط متافیزیکی ضروری در مورد تحلیل که راسل آن را به عنوان کشف اجزای سازنده یک مرکب، تعریف کرده است، این است که واحدهای مستقلاً موجودی، باید باشد که اجزای تشکیل‌دهنده آنها، در نسبتهای بیرونیشان حدود و کیفیتها باشد. تحلیل به عنوان تفکر ربطی، می‌تواند تجربه‌ای را به ارمغان آورد که خردپذیر باشد، همان‌گونه که می‌تواند مقولات متعارف و علمی مربوط به شیء فیزیکی، فضا، زمان، علیت و حرکت را فراهم سازد. استدلال دیالکتیکی مربوط به تنوع برادلی که به منظور تخریب تأثیر «تحلیلی» ترسیم شده است، به شکست انجامید؛ زیرا برای فهم جهان، احساس محض بی‌واسطگی، جایگزین رضایت‌بخشی برای روش تحلیلی نیست.

راسل در حالی که دلایل ایده‌آلیسم مطلق علیه دوگانه‌گرایی را در هم می‌ریزد، برای رد «ایده‌آلیسم ذهنی»^۱ بارکلی، تحلیل را به کار می‌گیرد. وی در حالی که «رد» ایده‌آلیسم»^۲ (۱۹۰۳ م.) را از مور و ام می‌گیرد، اشاره می‌کند که تحلیل آگاهی ما از داده‌های حسی، کاهش‌ناپذیری تفاوت بین ذهن و متعلق آن را آشکار می‌سازد و لازم نیست وجود کیفیتها؛ مانند رنگ یا صدا، وابسته به ذهن باشد و در بیشتر موارد وابسته نیست. او همچنین برای رد نام‌گرایی، تحلیل را (به‌ویژه آموزه نسبتهای بیرونی) با نشان دادن اینکه کاهش کلیات به نامها، بر اثبات یک کلی شباهت استوار

است که خود یک نسبت کاهش‌ناپذیر در میان کیفیتهاست، به کار می‌برد. در سال ۱۹۱۲ م. در *مسائل فلسفه*^۱ دوگانه‌انگاری «ذهن و ماده» و «کلیات و افراد» به خوبی شکل گرفت. اگرچه راسل به حل ذهن و ماده در جوهرهای ساده‌تر، همانند جهان محسوس یا رویدادها موفق گشت، هرگز کثرت‌گرایی یا کوششهای پیوسته را برای کشف و بیان اجزای تشکیل‌دهنده نهایی واقعیت یا برخی از مرکبهای تحلیل‌پذیر آن انکار نکرد.

تحلیل صوری و اتمیسم منطقی^۲

بنا به تصور راسل «اتمیسیم منطقی» آزمون جهان از نقطه نظر صرفاً منطقی است. اولین دل‌مشغولی او، روشهای متفاوت «اندام‌وارگی» است که به وسیله زبان و واقعیت، آشکار شده است. تحلیل صوری، جهان‌شناسی مجردی است که به ساختار نهایی زبان و جهان می‌پردازد. راسل این تحلیل را در همان آغاز کار فلسفی‌اش گسترش داد، ولی پس از انتشار *اصول ریاضیات* (۱۹۱۰-۱۹۱۳ م.) در مجموعه‌ای با عنوان *فلسفه اتمیسم منطقی*^۳ به اوج خود رسید.

راسل، «صورت» را به لحاظ زبان‌شناختی، مورد دفاع قرار داد و آنگاه یافته‌های خود را به عنوان کلیدی در تحلیل صورت غیر زبان‌شناختی تعبیر کرد. «صورت» یک قضیه، شیوه‌ای است که اجزای سازنده قضیه... در کنار هم قرار می‌گیرند، یعنی آن شکلی است که کسی که متغیرها را جایگزین اجزای سازنده قضیه می‌کند، به کار می‌برد.

«اسم خاص» نماد بسیطی است که فرد خاصی را معین می‌سازد که معنای آن اسم است. این اسم به جای فرد خاصی قرار می‌گیرد که متکلم با آن آشناست؛ زیرا کسی که چیزی را نمی‌شناسد، نمی‌تواند نام‌گذاری کند. «این» و «آن»، اسم‌های خاص معمولی، مانند سقراط نیست.

1. The Problems of Philosophy. 2. Formal Analysis and Logical Atomism.
3. *Philosophy of Logical Atomism*.

1. Subjective Idealism. 2. The Refutation of Idealism.

«جزئیات» همانند جواهر سنتی، ذوات مستقل‌اند، تنها تفاوتی که با آنها دارند دست‌کم تا آنجایی که تجربه ما به آنها مربوط است، این است که آنها «در زمان بسیار کوتاهی» دوام می‌آورند.

«قضیه» جمله‌ای اخباری است که چیزی را تأیید یا نفی می‌کند. قضیه با اسم تفاوت دارد و بدین علت که قضیه، دارای دو نسبت ممکن با یک امر واقع است، می‌تواند صادق یا کاذب باشد، در حالی که اسم تنها با فردی که نام آن است، نسبت دارد.

«امر واقع» که مرکب از فرد یا افراد است، همان کیفیتها و نسبتهاست. این امر واقع است که مستقل از اندیشه ما وجود دارد و قضیه صادق یا کاذب را می‌سازد. «گزاره اتمی» گزاره‌ای است که بیانگر کیفیت معین یا نسبت معین یک شیء است. برای نمونه، «این سفید است»؛ «این روی آن است».

«امور واقع اتمی» ساده‌ترین نوع امور واقع است؛ یعنی داشتن کیفیت یا نسبتی. بین قضایای اتمی و امور واقع اتمی، هم‌گونی کامل و تناظر وجود دارد: موضوعات (اسامی خاص) با حدود (افراد)؛ صفات با کیفیات و افعال با نسبت، تناظر دارند. «قضیه مولکولی» شامل قضایای دیگری به عنوان اجزای تشکیل‌دهنده آن است. در این قضیه، کلمات تابع صدق ارزشی است؛ مانند «یا»، «اگر» و «و»؛ مثلاً «اگر شما بیایید، من دوست تو خواهم بود».

راسل در آغاز، وجود امور واقع مولکولی را انکار کرد، ولی آنگاه که درباره امور واقع کلی که از انواع امور واقع مولکولی است، بحث می‌کرد، آنها را پذیرفت. «قضیه وجودی» دست‌کم، صدق یک ارزش تابع گزاره‌ای را بیان می‌کند؛ مثلاً: «برخی مردان گیرا هستند». در اینکه امور واقع وجودی، متمایز از امور واقع اتمی، وجود دارد، نظر راسل روشن است.

قضیه کلی، صدق هر ارزش تابع گزاره‌ای را اثبات (یا نفی) می‌کند. «امر واقع کلی» آن است که با قضیه کلی متناظر است. به نظر راسل، کسی وجود امور واقع را نمی‌تواند انکار کند یا آن را به امور واقع دیگر فروکاهد. «قضیه کاملاً کلی» قضیه‌ای است که در منطق به عنوان اصل موضوعی یا قانون

به کار می‌رود. این قضیه، فقط شامل متغیرها و تابع ارزشهاست. چنین قضیه‌ای، تحلیلی و ماتقدم است.

«اسم خاص» نماد ساده‌ای، مانند «اسکات» است که به طور مستقیم یک فرد را معین می‌کند.

«وصف» نمادی مرکب، مانند «نویسنده و یورلی» است که به طور مستقیم یک فرد را مشخص نمی‌کند؛ از این رو، نمادی ناقص است؛ یعنی نمادی که به تنهایی هیچ معنایی ندارد، بلکه در یک متن به همراه دیگر نمادها، می‌تواند معنا دهد.

علاوه بر قضایای مثبت و منفی و امور واقع مثبت، راسل معتقد است امور واقع منفی نیز اموری نهایی است، در غیر این صورت، مشکل خواهد بود که بگوییم چه چیز با یک قضیه، متناظر است. برای نمونه، وقتی یک قضیه مثبت کاذب، مانند: «سقراط زنده است» داشته باشیم، این قضیه کاذب است به سبب یک امر واقع در جهان واقعی. یک چیز نمی‌تواند کاذب باشد، مگر به سبب یک امر واقع؛ از این رو، به غایت مشکل است که بگوییم دقیقاً چه چیزی رخ داده است؛ مگر اینکه امر واقع منفی را بپذیریم.^۱

نظریه توصیفات^۲

راسل در *اصول ریاضیات* این دیدگاه واقع‌گرا را که «موضوع هر فکر یا سخنی، وجود دارد» به عنوان آموزه‌ای بنیانی بیان کرد. وی بلافاصله، پس از انتشار آن فهمید که این آموزه به تناقض منتهی می‌شود. برای نمونه، قضیه «مربع دایره وجود ندارد» را در نظر می‌گیریم که قضیه‌ای بامعنا و صادق است، ولی آن‌گونه که بعدها

1. c.f. B. Russell, *The philosophy of logical atomism*, in *Logic and Knowledge*, ed. Ch. Marsh, New York, 1971, lecture.3, p.46.
2. Kaplan, David, *What is Russell's Theory of Descriptions?*, in Yourgrau, Wolfgang, and Allen D. Breck, 1970 (eds) & *Physics, Logic, and History*, New York; Plenum, Repr. in Pears, David, F. (ed.), & David, F. (ed.) *Bertrand Russell: A Collection of Critical Essays*, Garden City, New York, Anchor Books, 1972, p.227-244.

خود راسل بیان کرد: «اگر چنین موضوعی باشد، وجود خواهد داشت»؛ ما نمی‌توانیم نخست بپذیریم که موضوع معینی وجود دارد، آنگاه وجود آن را انکار کنیم. او در رها کردن این آموزه، تحلیل قضایایی را به عنوان مسئله خود مطرح کرد که نمادهای غیر واقعی یا موضوعات متناقض را دربردارند. تحلیلی که هم درک درست ما را از واقعیت حفظ می‌کند و هم به ما اجازه می‌دهد که درباره این شبهه موضوعیها به طور خردپذیری، سخن بگوییم. او این مسئله را در نظریه مشهورش درباره «توصیفات» حل کرد.

تمایز بنیادین بین دو نوع از نماد؛ یعنی اسماء خاص و صفها، مبنای این نظریه است. اسم خاص، نمادی ساده، مانند «اسکات» است که مستقیماً یک فرد را معین می‌کند و وصف، نمادی مرکب، مانند «نویسنده و یورلی» است که مستقیماً، یک فرد را مشخص نمی‌کند؛ از این رو، «نمادی ناقص» است؛ یعنی نمادی که به تنهایی هیچ معنایی ندارد، بلکه در یک متن به همراه دیگر نمادها می‌تواند معنا دهد.

«نویسنده و یورلی» یک نماد ناقص است نه یک اسم خاص؛ زیرا:

(الف) نمادی بسیط نیست که یک جزء یا یک فرد را مورد توجه قرار داده باشد، بلکه یک نماد مرکب است.

(ب) معنای این نماد به محض اینکه معنای تک تک کلمات آن را بدانیم، معین می‌شود، در حالی که معنای اسم خاص به وسیله کلمات آن معین نمی‌شود، بلکه با آگاهی به کسی که این اسم درباره او به کار رفته است، معین می‌شود.

(ج) اگر این نماد، اسم خاص بود، در این صورت، قضیه «اسکات، نویسنده و یورلی است» یا همان گویی پیش‌پاافتاده، خواهد بود یا حقیقتی مستقل از هر امر واقعی مربوط به جهان و یا کاذب؛ حال آنکه همان‌گویانه نیست و صادق است؛ زیرا قضیه‌ای اخباری است که واقعیتی را درباره تاریخ ادبیات آشکار می‌سازد؛ بنابراین، نمی‌تواند اسم خاص باشد.

«توصیفات» به دلیل دیگری نیز نماد ناقص‌اند؛ زیرا آنچه به نظر می‌رسد نشانگر آن هستند: یعنی «اجزای سازنده قضایا»، واقعی نیست. منظور راسل از این امر، این است که هیچ ذات واقعی‌ای وجود ندارد که بتوان آن را معنای آن خواند و آنگاه که

در یک قضیه، توصیفی رخ دهد، هیچ یک از اجزای سازنده آن قضیه با آن توصیف به طور کلی متناظر نیست. این امر، نتیجه این واقعیت است که ما قضایایی با معنا و صادق را می‌توانیم بیان کنیم که وجود چیزی را انکار می‌کنند؛ مثلاً «کوه طلائی ویرجینیا وجود ندارد».

تحلیل توصیفات

توصیفات با قراردادنشان در متنهای گزاره‌ای و تحلیل تمام متن به شیوه‌ای که موضوع دستور زبانی، محو و نمادهای دیگر جایگزین آن شود، تحلیل می‌شوند. برای نمونه: «اسکات نویسنده و یورلی است»؛ «نویسنده و یورلی نیست» را این‌گونه تحلیل می‌کنیم: «اسکات نویسنده و یورلی است.» کاذب است اگر:

۱. و یورلی هرگز نوشته نشده بود؛

۲. و یورلی را چند نفر نوشته بودند؛ یا

۳. کسی که و یورلی را نوشته بود، اسکات نبود.

در نتیجه، برای به دست آوردن تحلیل درست در مورد این قضیه، تنها لازم است این سه شرط کذب قضیه را منفی سازیم.

بنابراین، اگر (۱) تبدیل شود به «X و یورلی را نوشت.» اغلب کاذب نیست؛ یعنی دست‌کم کسی و یورلی را نوشت. اگر (۲) تبدیل شود به «اگر X و Y و یورلی را نوشته‌اند، پس X و Y یکی هستند»؛ یعنی حداکثر یکی، و یورلی را نوشته است. و اگر (۳) تبدیل شود به «اگر X و یورلی را نوشته است؛ پس X اسکات است» همیشه صادق است. این سه قضیه با هم می‌گویند: «X و یورلی را نوشت» همیشه برابر است با «X اسکات است».

با این تحلیل توصیفی از قضایا، به طور خردپذیری، درباره موضوعات غیر واقعی و متناقض، مانند «پادشاه کنونی فرانسه» یا «مربع دایره» می‌توانیم سخن بگوییم؛ زیرا قضایای مربوط به آنها نیز می‌تواند به عنوان قضایایی که دربردارنده تابع گزاره‌ای و متغیرهاست، تعبیر شوند؛ نه به عنوان اشیایی که به نوعی غیر واقعی‌اند.

نظریه توصیفات پس از گسترش آن، در «دلالت»^۱ اهمیت فراوان یافت؛ زیرا این نظریه، الگوی راسل در برخورد با دیگر نمادهای دشوار و ماهیتهای عرفی قرار گرفت. طبقه‌بندیها، اعداد، نسبتها، نقاط، آنات، ذرات ماده و حتی اشیای معمولی نیز به عنوان توصیفات، مورد توجه قرار گرفت. نماد هر یک از اینها به عنوان نماد ناقصی تلقی گردید که در قالب تابع و متغیرهای گزاره‌ای یا ارزش متغیرها^۲، تحلیل پذیر است. راسل در بسیاری از مقالات و کتابهای خود از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۷ م.، به ویژه کتاب *آگاهی ما درباره جهان بیرون*^۳ (۱۹۱۴ م.)، نسبت داده‌های حسی به فیزیک^۴ (۱۹۱۴ م.)، *فلسفه اتمیسم منطقی*^۵ (۱۹۱۸-۱۹۱۹ م.)، *تحلیل ذهن*^۶ (۱۹۲۱ م.) و *تحلیل ماده*^۷ (۱۹۲۷ م.) تحلیل را به عنوان حل نمادهای ناقص در مورد نمادها یا مفاهیم علوم طبیعی به کار برد.

ظاهراً این جایگاه جواهر که به وسیله نمادهای علم طبیعی تعیین گشته است، عاملی است که راسل را به اینجا رساند که این نمادها را ناقص بداند. برای نمونه، فیزیک درباره نقاط در فضا، آنات در زمان و ذرات ماده بحث می‌کند و در عین حال ادعای تجربی بودن را نیز دارد، پس آنها باید مشاهده پذیر باشند و حال آنکه چنین نیست. تنها داده‌های بی‌واسطه حسی همراه با نسبتهای زمانی - مکانی معینی، مشاهده پذیرند. پس اگر فیزیک، علمی تجربی است، باید در قالب این داده‌های حسی تعریف شود. جوهرهای فیزیک، دیگر مصادیق نامها یا توصیفات نیست، بلکه به جوهرهای انتزاعی تبدیل می‌شود. «نقاط»، «آنات»، «ذرات» و... از آنجا که به تنهایی فاقد معناند؛ یعنی فاقد نام‌اند، راسل آنها را نمادهای ناقص نامید و قضایایی که این جوهرها در آنها بنا به فرض، مدلول واقع شده‌اند، در دیگر نمادها که مصادیق تجربی دارند، حل شده‌اند و حالا به جای آنکه وجود جواهر علمی را استنتاج کنیم، آنها را بیرون از مواد تجربی می‌سازیم.

این روند دو نتیجه دارد:

۱. تعیین آنچه جواهر تجربی نهایی است؛

۲. تعریف نمادهای علم در قالب این جواهر تجربی.

بنابراین تعاریف، این نمادها در متنهای گزاره‌ای مناسب آنها به همراه موضوعات غیر واقعی، متناقض و توصیف شده، و در متنهای گزاره‌ای مناسب آنها، تحلیل را به عنوان حل نمادهای ناقص در فلسفه راسل ارائه می‌کند.

مقصود راسل از «تحلیل»

اگرچه راسل بر خلاف مور و دیگران، مقصود خود را از «تحلیل» بیان نکرده است، مقصود وی از کاربرد این واژه، کاملاً روشن است. و آن را شکلی از تعریف، خواه واقعی یا گفتاری^۱، غیر زبانی یا زبانی به کار می‌برد. اگر تعریف واقعی دستگاه ارسطویی، کوششی برای شمارش اجزای سازنده مرکبهای واقعی که به صورت مستقل وجود دارد، تعبیر شده است، یقیناً راسل تعریف واقعی را به کار برده است. اینکه «اجزای سازنده نهایی یک واقعیت یا جنبه معینی از آن کدام است؟» مسئله فلسفی همیشگی راسل بوده است.

گاهی تعاریف واقعی و ضمنی در فلسفه راسل با هم مطرح شده‌اند؛ برای نمونه، در *تحلیل ذهن* برای دست‌یابی به تعریف ضمنی اصطلاحات روان‌شناسانه، تلاش فراوان شده است، ولی بسیاری از تعاریف واقعی در روند بیان تعاریف ضمنی، نهفته است؛ برای نمونه، تحلیل راسل از حافظه نه تنها عبارت‌هایی مانند: «تحلیل حقیقی»، «تحلیل کامل» و «تحلیل ناقص» را که تنها بر اساس توجه به تحلیل، به عنوان تعاریف واقعی معنا دارند، دربردارد، بلکه ابتدائاً، برخی از اجزای سازنده تجربی مرکبی که روان‌شناسی یا فهم عام، آن را «حافظه» می‌نامد، نیز شامل است. چنین تحلیلی می‌پذیرد که لفظ «حافظه» یا معادلهای آن، ساختار مجاز و مناسبی برای قضایایی که این لفظ در متن آنها به کار رفته است، نیست، بلکه باید در متنهای گزاره‌ای معینی که به حساسیت و صورت‌های آن به همراه اوصاف و نسبت‌های آن،

1. On Denoting.
2. Values of Variables.
3. *Our Knowledge of External World.*
4. *The Relation of Sense-Data to Physics.*
5. *Philosophy of Logical Atomism.*
6. *The Analysis of Mind.*
7. *The Analysis of Matter.*

1. Contextual.

بازگشت دارد، نمادهای دیگری را جایگزین آن کرد.

وی در فلسفه فیزیک نیز این عمل را دنبال می‌کند. تحلیل او از «زمان» و «آن»، نمونه‌ای از آن است. به گفته وی، دست‌کم تا آنجا که تجربه ما نشان می‌دهد، این واژه‌ها به جواهر بسیط بازمی‌گردند. این تحلیل به شمارش اجزای سازنده‌ای که اشیای خاصی اند، صفات و نسبت‌های آنها، می‌پردازد. در نهایت بر اساس این شمارش یا تعریف واقعی، تعریف ضمنی ارائه شده است. قضیه «زمان، مرکب از آنات است» به لحاظ ضمنی، چنین تعریف شده است: «رخدادی به نام «x» را در نظر بگیرید، هر رخدادی که از رخداد‌های هم‌زمان با «x» متأخر باشد، از برخی رخداد‌های مقدماتی هم‌زمان با x متأخر است».

مقایسه دیدگاه فرگه و راسل

کاملاً روشن است که دیدگاه فرگه و راسل متفاوت است. به سبب شباهت‌های سطحی میان این دو دیدگاه درباره حل معمای مشهور اسم‌های خاص، غالباً هر دو دیدگاه را همانند می‌پندارند و در بحث درباره مسئله اسم‌های خاص، اغلب آن دو را «توصیف‌گرا»^۱ می‌نامند، در حالی که نظریات آن دو، کاملاً از یکدیگر متفاوت است. برای روشن شدن این تفاوت، نخست معمای اسم‌های خاص را در آثار میل که آن را نظریه «فیدو- فیدو»^۲ نامیده است، مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

به نظر میل، اسم خاص، تنها یک نشانه بی‌معناست که در ذهن ما با مفهوم متعلق به آن، پیوند خورده است، به گونه‌ای که هرگاه آن نشانه، به چشم ما می‌خورد یا به ذهن ما می‌آید، درباره یک فرد یا شیء مشخصی می‌اندیشیم.^۳

به نظر وی، نقش اسم خاص، انتقال معانی کلی نیست، بلکه موضوع مورد بحث را برای گوینده یا شنونده آشکار می‌سازد. چنین اسم‌هایی، ضمیمه خود اشیا یا متعلقات است، نه آنکه وابسته به یکی از صفات آن

باشد.^۱ در نتیجه، کاربرد اسمها در گفت‌وگوها، با واقعیت‌هایی مانند: شخص، مکان، شیء و... که در اثر گذر زمان، تغییرپذیر است، می‌تواند منطبق باشد؛ فهم ما از آنها می‌تواند خطا باشد و افراد مختلف نسبت به یک چیز می‌توانند درک متفاوت داشته باشند. همه این موارد، فقط در صورتی امکان‌پذیر است که کاربرد یک اسم در ذهن یا ارجاع به متعلق خارجی آن، به عنوان امری که نشانگر چیزی است که حامل توصیف‌های مختلفی باشد، لحاظ نشود، بلکه چنان که راسل می‌گوید: «تنها نشانگر چیزی باشد که درباره آن سخن می‌گوییم. اسم، بخشی از واقعیت بیان شده، نیست، بلکه تنها بخشی از نمادی است که به وسیله آن، اندیشه خویش را اظهار می‌کنیم».^۲

اشکال روشنی که بر این نظریه وارد است این است که اگر نقش اسمها، تنها اشاره به متعلقات آن باشد، اسمی که متعلق نداشته باشد، باید بی‌معنا باشد، در حالی که اسم‌های بدون متعلق، کاملاً معنادار به نظر می‌رسد و گزاره‌هایی که چنین اسم‌هایی در آنها به کار رفته است، بیانگر قضا است. در غیر این صورت، جمله‌ای مانند: «بابا نوئل وجود ندارد» چگونه می‌تواند نه تنها معنادار، بلکه صادق باشد؟ اما توصیف‌گرایی درباره اسم‌های خاص، چنین مشکلی را ندارد، همچنان که دو معمای مشهور فرگه درباره «معرفت آموز بودن گزاره‌های این‌همانی» و «خطای جایگزینی در نقل مستقیم و گزارش‌های بی‌واسطه» چنین مشکلی را ندارد.

گاهی مقصود از توصیف‌گرایی، دیدگاه فرگه- راسل است، در حالی که دیدگاه آن دو کاملاً متفاوت است؛ زیرا دیدگاه فرگه «توصیف‌گرایی معنایی»^۳ و دیدگاه راسل «توصیف‌گرایی تلخیصی»^۴ است.

نظریه راسل مربوط به اسم خاص عرفی^۵؛ مانند ابن سینا و بابا نوئل، است. او این‌گونه اسمها را با اسم خاص منطقی^۶؛ یعنی ثابت‌های فردی منطقی صورتی^۷

1. c.f. Ibid., p.20.

2. B. Russell, *Introduction to Mathematical Philosophy*, p.175.

3. Sense Descriptivism.

4. Abbreviational Descriptivism.

5. Ordinary Proper Names.

6. Logically Proper Names.

7. The Individual Constants of Formal Logic.

1. Descriptivists.

2. Aka the Fido-Fido Theory.

3. c.f. J.S. Mill, *A System of Logic, Definitive 8th edition*, 1949 Reprint, London, Longmans, Green and Company, p.22.

برابر می‌داند و دلیلش اسمهای زبان عرفی همچون ضمائر اشاره؛ مانند «این و آن» به عنوان دال بر داده حسی جاری و نیز ضمائر؛ مانند «من و تو» است.^۱

وی معتقد است که اسمهای خاص عرفی، واقعاً توصیفهای معین تلخیص شده^۲ یا تغییر شکل یافته^۳ است. توصیفهای معین نیز به نوبه خود بر اساس نظریه توصیفات راسل، نقش عبارتهای ارجاعی را ندارند، بلکه نقش عبارتهای تعریفی را دارند و به تعبیر وی، آنها «عبارتهای دال»^۴ هستند؛ یعنی قضایایی اند که به وسیله جمله‌ای ادا شده‌اند که دارای توصیف است، این گونه قضایا به یک گونه‌اند، خواه توصیف، مصداق داشته باشد، خواه نداشته باشد؛ بنابراین، مصداق آن، داخل در قضیه نیست. در واقع، متعلقات عینی (بر فرض وجود) که مصداق هستند، جزء اصلی قضایایی که توصیف در آنها به کار رفته است، نیست؛ بنابراین، هر جمله‌ای که شامل توصیف معین باشد، شکل دستوری آن، با شکل منطقی آن درآمیخته است. برای نمونه «مخترع بتونه ثروتمند شد» جمله‌ای است که از نظر دستوری شکل موضوع - محمول دارد، ولی از نظر منطقی، چنین نیست، بلکه این جمله مربوط به مخترع بتونه نیست.^۵

بر اساس نظریه توصیفات راسل، جمله موضوع - محمولی که از نوع G, F است، گزاره‌ای جزئی از این نوع را بیان نمی‌کند، بلکه گزاره‌ای کلی و وجودی را نشان می‌دهد. ساختار کمی چنین گزاره‌هایی، تجزیه شده است تا در منطق نمادین جدید، این شکل را $(Ex)((y)(Fy-y=x) \& Gx)$ نشان دهد که در آن، توصیف یک واحد معنایی نیست.^۶

1. c.f. B. Russell, *Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description*, in *Mysticism and Logic*, paperback edition Garden City, NY, Doubleday, 1957, p.216.
2. Abbreviated.
3. Disguised.
4. Denoting Phrases.
5. c.f. B. Russell, *Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description*, p.218.
6. c.f. Neale, Stephen. 1993. "Term Limits." *Philosophical Perspectives*, London, 7:89-123.

دیدگاه راسل را از آنچه درباره نام «بیسمارک»^۱ می‌گوید، می‌توان به دست آورد. به نظر وی، مفهومی که با کاربرد اسم خاص در ذهن داریم، تنها در صورتی به روشنی قابل بیان است که توصیف را جایگزین آن کنیم.^۲ وی برای توضیح این امر، توصیف «اولین صدراعظم امپراطوری آلمان» را به جای بیسمارک به کار می‌برد.

همچنان که گفته شد فرگه نیز توصیف‌گراست، ولی کاملاً متفاوت از راسل. او نمی‌گوید که اسماء خاص، همان توصیفات تغییر شکل داده شده، است، بلکه می‌گوید آنها هم معنا دارند و هم مصداق. معنای یک اسم، هم نوع دلالت آن است و هم تعیین مصداق آن.

فرگه در این مسئله که واژگان، به طور معمول بدین منظور به کار می‌روند که چیزی را درباره اشیا بیان کنند نه درباره مفاهیم، با راسل و میل موافق است. اگر واژگان به صورت عادی به کار روند، چیزی را که می‌توان از آن قصد کرد، مدلول و مصداق آن است؛^۳ بنابراین به نظر فرگه، دلالت معنایی و شناختی، تعابیری کاملاً مورد توجه است. در واقع، بنا به اعتقاد فرگه آنجا که عبارت یا بیان، می‌تواند بدون مصداق، معنا داشته باشد، معنا اجزای تشکیل دهنده مفهوم است نه مصداق.

فرگه بر این باور نیست که هر اسم خاصی با توصیف معینی برابر است، بلکه معتقد است تعابیر مربوط به هر دو، دارای نوعی معنای هماننداند که آنها را Eigennamen می‌نامد. «اسماء خاص» ترجمه تحت‌اللفظی این واژه است، اما تعبیر بهتر آن، «واژگان مفرد» می‌باشد.

وی بر خلاف راسل، توصیفهای معین را عبارتهای کمی برابر نمی‌داند، بلکه به آنها همانند اسماء خاص، همچون واحدهای معنایی نگاه می‌کند که می‌تواند افراد را

1. Bismarck.
2. c.f. B. Russell, *Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description*, p.208.
3. c.f. G. Frege, 1892. *On Sense and Reference*, Reprinted in P. Geach and M. Black, eds., *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, Oxford, Blackwell, 1960, p.58.

به عنوان ارزش معنایی، در خود داشته و به وسیله معنایشان تعیین یافته باشد. معنای چنین تعبیری، نقش معنایی را دارد که شرایطی را پدید می‌آورد که یک فرد باید مصداق آن باشد.

یک اسم خاص، مانند یک توصیف معین، به جمله‌ای که در آن قرار گرفته است، معنا می‌بخشد، قطع نظر از اینکه کدام فرد، واقعاً مصداق آن است، حتی اگر هیچ مصداقی نداشته باشد. این بدین دلیل است که شرایطی که به وسیله معنا پدید آمده است، یعنی تعیین مصداق، از آنچه معین می‌سازد، مستقل است، برای نمونه فرگه می‌گوید: «خواه اودیسه مصداق داشته باشد و خواه نداشته باشد، تغییری در مفاهیم پدید نخواهد آمد.»^۱

یک مصداق را به گونه‌های مختلف و روشهای متفاوت می‌توان نشان داد، ولی هیچ یک از آن روشها، مقید به این نیست که اصولاً چیزی را نشان دهد. تصور فرگه از معنا مستلزم این نیست که هر اسم خاصی باید معنای یک توصیف معین را داشته باشد یا اینکه معنای هر اسم خاصی، مفهوم واحدی است که با توصیف خاصی قابل بیان است، بلکه تصور وی از معنا با فقدان معانی توصیفی سازگار است. اگر کسی چیزی را با ادراک حسی می‌فهمد، مثلاً به آن می‌نگرد، با فهم توصیفی آن برابر نیست.^۲

تصور راسل از دلالت، کاملاً متفاوت از چیزی است که مورد نظر فرگه است. به نظر راسل، هر چیزی که بتواند مدلول قرار گیرد، به گونه‌های مختلف قابل ارائه نیست. راه شناسایی از نظر راسل، محدود به رابطه شناختی مستقیم است که در واقع، تنها راه بیان رابطه موضوع و محمولی است که اجزای ارائه دهنده معنا را تشکیل می‌دهد.^۳ راسل به وضوح متعلقات عرفی را به عنوان متعلقات معرفت، رد می‌کند و این بهای پرهیز از مشکل اسمهاست، بدون آنکه با معنای فرگه در مورد

1. c.f. Ibid., p.63.

2. c.f. G. Frege, *The Thought: A Logical Inquiry*, Reprinted in P. Strawson, ed., *Philosophical Logic*, Oxford, Oxford University Press, 1967, p.24.

3. c.f. B. Russell, *Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description*, p.202.

گزاره‌های اینهمانی (اتحادیه) و انتقال غیر مستقیم و گزارشهای مربوط به حالات، برخوردار کند.^۱

راسل معتقد است اسمهای خاص، توصیفات خاص تلخیص شده‌اند، ولی نمی‌پذیرد که توصیفات خاص یا هر نوع بیان دیگر، از دو سطح دلالت معنایی برخوردارند. این اعتقاد، نکته محوری یکی از آثارش با عنوان *درباره دلالت* است. از نظر راسل، آنچه توصیفات خاص و اسمهای خاص عرفی را از اسمهای خاص منطقاً اساسی، جدا می‌کند، مانند دالّهای مفرد منطقی، معنا داشتن آنها نیست، بلکه مصداق نداشتن آنهاست. ولی از نظر فرگه، دو سطح از دلالت معنایی وجود دارد؛ یعنی معنا و دلالت. و معتقد است معنا نیز مقدم بر دلالت است.

دیدگاه جی.ئی. مور

جی.ئی. مور، تقریباً نیم قرن پس از تحلیل فلسفی، در پاسخ به انتقادهای من^۳، مقصود خود را از لفظ تحلیل به صراحت بیان کرد.^۴ به نظر وی، تحلیل، شکلی از تعریف مفاهیم یا قضا یا است نه تعریف الفاظ. سخن با مفهوم یا قضیه معینی (تحلیل شونده)^۵ آغاز می‌شود تا مجموعه مفاهیم یا قضایای دیگری (تحلیل‌کننده)^۶ به دست آید که منطقاً با مفهوم یا قضیه اصلی برابر است. اگرچه مور خود را از بیان شرایط لازم و کافی یک تحلیل صحیح ناتوان می‌داند و در نتیجه، تحلیل یا تعریفی از مفهوم تحلیل ارائه نمی‌کند، دست کم سه شرط لازم تحلیل صحیح را مطرح کرده است.

اگر باید درباره یک مفهوم، تحلیلی ارائه کنیم که تحلیل شونده باشد، باید به

1. Ibid., p.211.

2. c.f. B. Russell, *On Denoting*, Reprinted in R.C. Marsh, ed., *Logic and Knowledge*, London; George Allen and Unwin, 1956.

3. *Reply to My Critics*.

4. c.f. P. A. Schilipp, *The Philosophy of G.E. Moore*, 1942 & G.E. Moore, *A Defence of Common Sense Philosophy*, London, 1959.

5. Analysandum.

6. Analysans.



عنوان تحلیل‌کننده، مفهومی با شرایط زیر ارائه کنیم:

۱. هیچ‌کس قادر به آگاهی از کاربرد تحلیل‌شونده برای موضوع نباشد، مگر اینکه به کاربرد تحلیل‌کننده برای آن آگاه باشد.
 ۲. هیچ‌کس قادر به اثبات کاربرد تحلیل‌شونده نباشد، مگر اینکه کاربرد تحلیل‌کننده را نیز اثبات کرده باشد.
 ۳. تعبیر بیان تحلیل‌شونده با تعبیر بیان تحلیل‌کننده مترادف باشد.^۱
- طبق شرط سوم تحلیل با اینکه امری زبانی نیست، کاربردی زبانی دارد؛ از این رو، مسئله مور، شیوه بیان یک تحلیل است. برای مثال، مور برای مفهوم برادر، چهار شیوه را مطرح می‌کند:

۱. مفهوم «برادر بودن» برابر است با مفهوم «پسر هم‌شیر».
 ۲. تابع گزاره‌ای «X برادر است» برابر است با تابع گزاره‌ای «X پسر هم‌شیر است».
 ۳. گفتن اینکه «شخصی برادر است» همانند این است که گفته شود که «آن شخص، پسر هم‌شیر است».
 ۴. «برادر بودن همانند پسر هم‌شیر بودن است».
- هر یک از شیوه‌های بیان مفهوم برادر، سه شرط لازم را برآورده می‌سازد، اما سبب «پارادوکس تحلیلی»^۲ نیز می‌شود، به عنوان مثال، این قضیه را در نظر بگیریم: «برادر بودن با پسر هم‌شیر بودن، برابر است». اگر این عبارت صادق باشد، ظاهراً با عبارت «برادر بودن، برادر بودن است» یکی است، در حالی که یکی نیست و عبارت اخیر بر خلاف قبلی، تحلیل مفهوم برادر نیست. مور پذیرفته است که نمی‌تواند این پارادوکس را حل کند، اما تأکید می‌کند هرگونه راه حلی باید این واقعیت را بپذیرد که مفهوم اصلی (تحلیل‌شونده) و مفهوم تبعی (تحلیل‌کننده) تحلیل صحیح، مفاهیمی همانندند و اینکه گزاره مربوط به مفهوم اصلی (تحلیل‌شونده) از گزاره مربوط به مفهوم تبعی (تحلیل‌کننده)، متفاوت است،

بدین معنا که ترکیب عبارت اخیر، دقیقاً باید مفهیمی را بیان کند که عبارت قبلی، دقیقاً آنها را بیان نکرده است.

بنابراین، به نظر مور، تفاوت میان کلمات و مفاهیم یا گزاره‌ها و قضایا، پیش‌فرض تحلیل است. تحلیل، به توضیح تعریف مفاهیم یا قضایا، محدود است و تعبیر لفظی یک تحلیل، باید تعبیری باشد که در آن، چیزی که مورد تحلیل قرار گرفته است با تعبیری بزرگ‌تر، مشروح‌تر و مترادف با آن برابر باشد. نکته اساسی تحلیل، توضیح مفاهیم است نه کشف واقعیت‌های دیگر در مورد جهان.

برابری تحلیل با فلسفه

به نظر مور، تحلیل تنها یکی از وظایف متعدد فلسفه است؛ بنابراین، این دو با هم یکی نیستند و ادعا می‌کند که فلسفه باید به عنوان یک هدف معقول، «توصیفی کلی درباره کل جهان ارائه نماید»^۱ و این غیر از تحلیل است.

وی در *دفاعی از فهم متعارف*^۲ میان گزاره‌های فلسفی مربوط به بدیهیات فهم متعارف که همگان آن را می‌فهمند و به صدق آن آگاهند، و تحلیل فلسفی این بدیهیات، فرق می‌گذارد و در *دلیل یک جهان بیرونی*^۳ نیز میان ارائه دلیل واجد قضیه فلسفی و ارائه تحلیل مقدمات و نتیجه آن، تفاوت قائل است. برای تبیین مفهوم یک جهان بیرونی که با «اشیای پیرامون ما» بدان آگاهی یافته‌ایم، این برهان را ارائه می‌کند که پیرامون ما اشیایی وجود دارد، بدین سبب که دست‌انم را بلند می‌کنم و می‌گویم: «اینجا یک دست وجود دارد و اینجا دست دیگر؛ بنابراین، پیرامون ما دست‌کم، دو شیء وجود دارد.» او می‌گوید: این دو قضیه، صادق است و صدق آنها معلوم، پس این برهان، قطعی است، ولی تحلیل این مقدمات و این نتیجه، مشکوک باقی می‌ماند.

1. c.f. G.E. Moore, *Some Main Problems of Philosophy*, London, Allen & Unwin, 1953, p.1.
2. c.f. G.E. Moore, *A Defence of Common Sense*, ed. in *contemporary British philosophy*, London, Allen and Unwin, 1925.
3. c.f. *Proof of an External World*, selected writings, London, Routledge, 1993.

1. P.A. Schilipp, *The Philosophy of G.E. Moore*, p.633.
2. The Paradox of Analysis.



تشابه و تفاوت دیدگاه مور و راسل

تحلیل از نظر راسل، یا تعریف حقیقی است یا ضمنی، در هر دو صورت، یا هستی‌شناسانه است یا زبانی؛ ولی از نظر مور، تحلیل یا تعریف مفهومی است یا حقیقی، در هر دو صورت، همیشه هستی‌شناسانه است و هرگز زبانی نیست.

بسیاری از تحلیل‌های دقیق مربوط به مفاهیم اخلاقی و ادراک حسی و قضایا - کامل باشد یا نباشد، موفقیت‌آمیز باشد یا نباشد - کاری در حد تعاریف مفهومی است که معیارهای مور را در مورد تحلیل درست، تأمین می‌کند، ولی شیوه کار مور نیز کاربرد دیگری از تحلیل ارائه می‌دهد که تعریف مفاهیم نیست و در تعبیر زبانی، نتیجه نمی‌دهد. این کاربرد با تصوّر راسل از تحلیل به عنوان کشف اجزای سازنده مرکب‌های غیر زبانی و غیر مفهومی، یکی است.

نمونه کاربرد تحلیل به عنوان تعریف واقعی در ردّ *بر ایده‌آلیسم*^۱ مور وجود دارد. وی پس از توضیح در مورد اصل «برابری هستی با ادراک»^۲ که وی آن را محور دلیل بر ردّ ایده‌آلیسم قرار می‌دهد، نه تنها می‌کوشد با آشکار ساختن ذات متناقض آن آموزه، آن را مردود سازد، بلکه دیدگاه خود را نیز درباره ادراک حسی بیان می‌کند. برای نمونه، در تحلیل احساس غیر زبانی - غیر مفهومی رنگ آبی، مور رنگ آبی، آگاهی و رابطه ویژه میان این دو را بیان می‌کند. در واقع تصوّر تحلیلی‌ای که در اینجا به کار برده است با تعبیر واقعی تحلیل به عنوان تعریف حقیقی، در فصل نخست *اصول اخلاق*^۳ یکی است. عمده فلسفه مور، به ویژه تحلیل او از خیر، داده‌های حسی و حتی خصلتهای نسبی، چنان که در *نسبت‌های بیرونی و درونی*^۴ آورده است، تنها بر اساس این تصوّر از تحلیل به عنوان تعریف حقیقی، خردپذیر است.

تحلیل، خواه به عنوان مفهومی باشد و خواه به عنوان تعریف حقیقی، جایگاه

مهمی در فلسفه مور دارد، ولی به اندازه اهمیتش در فلسفه راسل نیست. حتی در اینکه سهم مور در تحلیل به اندازه سهمش در فلسفه باشد، تردید وجود دارد؛ زیرا همان‌گونه که بسیاری از طرفداران مور یادآوری کرده‌اند، دل‌بستگی پیوسته مور به وضوح مطلق بیان، ادب زبانی، فهم عمومی و چه بسا مهمتر از همه، فهم نخستین او به اینکه تحلیل مفاهیم در نهایت باید راهی به توضیح آنها ارائه نماید، می‌باشد که موفقیت بزرگ او را فراهم ساخته است و تأثیر وی را بر معاصرانش آشکار می‌سازد.

برخی از پیروان راسل و مور

در خلال دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، شارحان تحلیل، مانند سی.دی. براد^۱، لودویگ ویتگنشتاین (تراکتاتوس)، سوزان استبینگ^۲، جان ویزدم^۳ و گیلبرت رایل^۴، برخی از تصوّرات تحلیلی راسل یا مور را مورد تأکید یا اصلاح قرار دادند.

ویتگنشتاین: اگرچه *رساله منطقی-فلسفی* ویتگنشتاین (تراکتاتوس) به عنوان فلسفه تحلیلی کلاسیک قرن بیستم شهرت جهانی دارد، ماهیت اصول بنیادینش که به زبان، منطق، ریاضیات و قوانین علمی مربوط است و نیز، رابطه بین زبان و جهان و نقش مناسب فلسفه، با مخالفت گسترده‌ای روبه‌رو شده است.

اگرچه *رساله* (تراکتاتوس) به تحلیل هم پرداخته است، نقشی را که ویتگنشتاین به تحلیل داده است، مورد اهمیت قرار می‌دهد. نقش تحلیل، تجزیه قضایای توصیفی مرکب به قضایای اولی آنها و تجزیه قضایای اولی به عناصر نهایی نامهای تحلیل‌ناپذیر و ترکیبات آنهاست. وظیفه تحلیل این است که هر گزاره‌ای را تصویری از واقعیتی که آن را توصیف می‌کند، بسازد. از این رو، تحلیل، ریشه در «فرض تعمیم‌پذیری»^۵ دارد؛ یعنی در این ادعا که هر گزاره، یا گزاره‌ای منطقیاً بسیط است (یک قضیه اولی)، یا تابع ارزشی از چنین گزاره‌ای. بنابراین، تحلیل شکلی از

1. C.D. Broad.

2. Susan Stebbing.

3. John Wisdom.

4. Gilbert Rile.

5. Thesis of Extensionality.

1. c.f. *Refutation of Idealism*, ed. in *Philosophical Studies*, London, Routledge, 1903.

2. Esse is percipi.

3. c.f. G.E. Moore, *Principia Ethica*, Cambridge University Press, 1903.

4. c.f. G.E. Moore, *External and Internal Conceptions*, 1919.

تحویل‌گرایی زبانی یا فروکاهش قضایای مرکب به اجزای اتمی سازنده و نسبت‌های آنهاست که بدون توجه به شکل دستوری‌شان، شکل منطقی صحیح آنها را نشان می‌دهد.

تحلیل نه تعریفی هستی‌شناسانه است و نه مفهومی، بلکه همانند نظریه توصیفات راسل، تجزیه قضایایی که به لحاظ دستوری گمراه‌کننده‌اند، به تعابیر منطقی صحیح آنهاست. از آنجا که تحلیل، توضیح شکل‌های منطقی به عنوان اموری متفاوت از شکل‌های دستوری است و از آنجا که تحلیل در توصیف نسبت میان زبان و جهان، از حدود زبان تجاوز نمی‌کند، پس یک روش مجاز است، ولی با فلسفه، که وظیفه ویژه آن، توضیح آن چیزی است که می‌توان یا نمی‌توان گفت، یکی نیست. اگر تحلیل به خوبی صورت گیرد، می‌تواند به توضیح واقعی کمک کند، اما خود فلسفه، در نهایت (در کوشش برای گفتن آنچه تنها زبان می‌تواند نشان دهد) فاقد معناست و از آنجا که تحلیل بر فلسفه استوار است، روشن نیست که تحلیل نیز در نهایت بی‌معنا نباشد.

جان ویزدم: در سال ۱۹۲۹ رمسی^۱، نظریه توصیفات راسل را به عنوان صورت‌های صرفی فلسفه توصیف کرد. تصور راسل مبنی بر اینکه یکی از وظایف فلسفه، برگرداندن تعابیر دستوری زبانی گمراه‌کننده یا ناقص به صورت منطقی صحیح آنهاست، یقیناً یکی از موضوعات مهم فلسفه تحلیل در دهه ۱۹۳۰ بود. در واقع دل‌مشغولی تعدادی از فلاسفه تحلیلی مربوط به تحلیل تحلیل بود.

جان ویزدم در کتاب *آیا تحلیل روش سودمندی در فلسفه است؟*^۲ میان سه نوع تحلیل مادی، صوری و فلسفی فرق می‌گذارد. تعاریف رایج علوم طبیعی از تحلیل نوع اول و نظریه توصیفات راسل از تحلیل نوع دوم است. هر دو نوع تحلیل، تحلیل هم‌سطح‌اند، اما تحلیل فلسفی، تحلیل غیر هم‌سطح^۳ است، بدین گونه که الفاظ نهایی بیشتری جایگزین الفاظ کمتری از آن نوع می‌شود. برای نمونه، افراد از ملتها

1. F.P. Ramsey.
2. c.f. J. Wisdom, *Is analysis a useful method in philosophy?*, 1934.
3. New-level.

و داده‌های حسّی و وضعیت‌های ذهنی از افراد نهایی‌ترند؛ بنابراین، تحلیل عبارت است از: «فروکاهش جملات مربوط به ذهن به جملاتی مربوط به اوضاع نفسانی، و جملات مربوط به اشیای مادی به جملاتی درباره داده‌های حسّی.»

می‌توان گفت که جان ویزدم، تأکید ویتگنشتاین بر زبان عرفی را با دیدگاه درک مشترک ادوارد مور تکمیل کرد. وی با وجود اینکه به بی‌معنا بودن گزاره‌های متافیزیکی و مربوط به الهیات به لحاظ فنی، قائل است، نقش آنها را در زندگی انسان، مهم تلقی می‌کند.

گیلبرت رایل: رایل در کاربرد تحلیل مفهومی، نقش قابل توجهی دارد. وی در *تعابیر گمراه‌کننده سامان‌مند*^۱ می‌گوید: «تحلیل فلسفی زبان عرفی می‌تواند با حذف شکل‌های نامناسب زبانی، تفکر انسان را اصلاح کند». به نظر وی تعابیر وجودی سلبی^۲، تعمیم از طریق تجربه^۳، دلالت اسماء خاص^۴ و توصیف‌های دال^۵، همگی در قالب گزاره‌هایی بیان شده‌اند که شکل دستوری ظاهریشان به صورت نادرستی، سبب این توهم می‌شود که انواع مختلفی از اشیای معدوم وجود دارد. راه حل همه آنها، جایگزین ساختن گزاره‌هایی است که کمتر گمراه‌کننده باشند و نقش شایسته فلسفه، ترسیم حوزه منطقی یا طرح مفهومی ماست.

وی در *مفهوم ذهن*^۶ تحلیل گسترده‌ای از مفاهیم ذهنی به منظور نشان دادن نادرستی دوگانگی سنتی ذهن و بدن ارائه کرد. به اعتقاد وی، اگرچه زبان سنتی، ساحت درونی (ذهنی و فاقد بُعد) زندگی انسان را از ساحت بیرونی (بدنی و دارای بُعد) او جدا می‌سازد، کوشش برای توصیف ساحت درونی زندگی، کاملاً وابسته به زبان و شیوه‌های حرکت، فعل و انفعال بدنی است؛ بنابراین، تنها راه گفت‌وگو درباره حیات ذهنی به ظاهر خصوصی من که می‌گوییم: «دیروز سردرد داشتم، ولی برطرف

1. c.f. Gilbert Ryle, *Systematically Misleading Expressions*, Cambridge University Press, 1932.
2. Negative Existential Assertions.
3. Generalizations from Experience.
4. Proper-Name Identifications.
5. Referential Descriptions.
6. c.f. Ryle, *The Concept of Mind*, London, Hutchinson, 1949 & Chicago, 2000.

شد» یا «ذهن من پر از اطلاعات بی‌فایده است»، تشبیه آن به فرایندهای مادی است.

گیلبرت رایل در *تعبیر گمراه‌کننده سامان‌مند* وظیفه بدوی (چه بسا کل وظیفه) فلسفه را، تحلیل تعبیر ویژه‌ای می‌داند که پیوسته فیلسوفان را به این فکر نادرست می‌رساند که این تعبیر، نوع خاصی از واقع را گزارش می‌کنند. شکل منطقی این تعبیر را، برعکس شکل دستور زبانی آنها، تنها به وسیلهٔ تحدید بیانات منطقی صحیح مربوط به تعبیر بنیادین می‌توان توضیح داد. نتیجهٔ مهم چنین تحلیلی، این است که این تحلیل، آشفتگی پیوستهٔ شکل‌های دستور زبانی را با شکل‌های منطقی به عنوان منبع نظریات و بحث‌های فلسفی سنتی، آشکار می‌سازد. رایل به وسیلهٔ نظریهٔ توصیفات راسل، تعدادی از تعبیر گمراه‌کننده را دسته‌بندی و تحلیل کرد.

برخی از این تعبیر، از این قرارند:

۱. گزاره‌های شبه هستی‌شناسانه^۱؛ مانند «خدا وجود دارد»؛ «آقای پیک ویک، یک خیال است»؛ «گاوهای گوشت‌خوار وجود ندارند».

۲. گزاره‌های شبه افلاطونی^۲؛ مانند «فضیلت، پاداش نفس است»^۳؛ «بدقولی، نکوهیده است».

۳. گزاره‌های توصیفی؛ مانند «هر که رئیس دانشگاه آکسفورد است، فرسوده است»؛ «پادشاه کنونی فرانسه خردمند است».

۴. گزاره‌های شبه توصیفی؛ مانند «من نوک درخت را دیدم».

همهٔ این گزاره‌ها گمراه‌کننده‌اند؛ زیرا شکل زبانی آنها با واقعیتی که از آن گزارش می‌کنند، مناسب نیست؛ پس باید همهٔ آنها را دوباره بیان کرد تا شکل منطقی آن واقعیتی را که گزارش می‌کنند، ارائه نمایند.

گزارهٔ «گاوهای گوشت‌خوار وجود ندارند» صادق بامعناست و به لحاظ دستور زبانی، مانند گزارهٔ حملی موجب به نظر می‌رسد. ولی وقتی با واقعیتی که از آن

گزارش می‌دهد، یعنی «گاوهای گوشت‌خوار» مقایسه شود، فاقد دلالت است؛ چون «وجود ندارد» گزاره نیست؛ بنابراین، شکل دستور زبانی موضوع - محمول باید رد شود و صورت منطقی واقعیت، بازسازی گزاره را املا کند. واقعیتی را که گزارهٔ اصلی آن را بیان می‌کند با گزارهٔ «هیچ چیزی، گاو گوشت‌خوار نیست» بهتر بیان می‌شود؛ زیرا مستلزم چیزی که گاو گوشت‌خوار باشد، نیست؛ در نتیجه، می‌توان گفت که تحلیل فلسفی، بیانی است که واقعاً بیان دیگری را معنا می‌دهد و آن دیگری بیانی بهتر از بیان اولی است؛ زیرا شکل منطقی آن و واقعیتی را که گزارش می‌کند، بهتر آشکار می‌سازد.

جی.ال. آستین: وی نیز بر زبان عرفی تأکید ویژه دارد. به اعتقاد وی، خود مطالعهٔ کارکرد زبانی، فعالیت با ارزشی است، به‌ویژه اگر با جنبه‌های کاربردی آن ارتباط داشته باشد. از نظر وی باید بپذیریم که زبان عرفی، تمام تفاوت‌های کارکردی سودمند در حیات انسان را مجسم می‌سازد. نقش فیلسوف این است که با تحقیق و فهرست کردن، بیشترین کاربرد ساختارهای زبانی را روشن سازد. به همین علت در *درگیری به خاطر بهانه‌ها*^۱ پیچیدگی‌های زبان مربوط به کاربردهای انسان را که به نظر می‌رسد شایستهٔ سرزنش است، یادآور می‌شود.

هدف دیگر آستین از تحلیل زبان عرفی، شرح فلسفی ادراک در قالب داده‌های حسی است. به گمان وی، آنگاه که می‌بینیم دلیل به‌دست‌آمده از خطا، توانایی تفاوت واقعی میان ادراکات حقیقی و پیچیده را ندارد، نزاع سنتی دربارهٔ ادراکات هستی‌شناسانه، امری غیر ضروری به نظر خواهد رسید. بعلاوه، تحلیل ادعاهای زبان عرفی دربارهٔ آگاهی، علاوه بر نگرانیهای ظاهری فلسفی، نشان می‌دهد که نمی‌توان بر اصلاح‌ناپذیری تجربی اعتماد کرد؛ بنابراین، گفت‌وگو دربارهٔ وضعیت به ظاهر وجودی متعلقات ادراک حسی، بیهوده خواهد بود.

پیتر استراوسون^۲: به نظر وی، اهمیت توجه به زبان از توجه به منطقی‌سازی

1. c.f. J.L. Austin, *A Plea for Excuses*, Philosophical Papers, 1956.
2. P.F. Strawson.

1. Quasi-Ontological Statements. 2. Quasi-Platonic Statements.
3. Virtue is its own reward.

بیشتر است، به همین سبب، به منظور ارائه مبانی «شبه استقرایی»^۱ برای استدلال تجربی بسیار کوشش کرد و با جرئت بر درستی نظریه بلندپروازانه توصیفات راسل اعتراض کرد. وی بر این باور بود که راسل از ترسیم تفاوت میان گزاره‌های معنادار از یک سو و کاربرد متداول آنها به هدف اشاره به متعلقات آنها از سوی دیگر، ناکام مانده و به اشتباه گمان کرده است که هر دلالت درستی باید نام یا توصیف متعلق آن باشد. در برخی از موارد، گزاره‌ای مانند «پادشاه فرانسه طاس است» می‌تواند معنادار باشد، به رغم اینکه به دلیل عدم وجود متعلق آن، نه صادق است و نه کاذب.

پوزیتیویسم منطقی^۲

«پوزیتیویسم منطقی» که تقریباً با آغاز حلقه وین^۳ (سال ۱۹۲۲ م.) شروع شد و تا انتشار کتاب سی. جی. همپل به نام *مشکلات و تغییرات در معیارهای تجربی معنا*^۴ (بازنگری فلسفه جهانی^۵ که در «پوزیتیویسم منطقی» سی. جی. آیر مجدداً چاپ شده است) طول کشید با تعدادی از آموزه‌های افراطی شناخته شده است. برخی از این آموزه‌ها، از این قرار است: «نظریه اثبات‌پذیری معنا»، «رد متافیزیک»، «وحدت علوم»، «مفهوم زبان به عنوان نظام صوری»، «تعبیر قراردادگرایی منطق و ریاضیات» و «دیدگاه برابری فلسفه مجاز با نوع و ویژه‌ای از تحلیل منطقی». عموماً اعتقاد بر این است که اکثر این آموزه‌ها، از رساله ویتگنشتاین سرچشمه گرفته یا به غلط به آن نسبت داده شده است. آموزه اساسی آن «نظریه معنا» بود که طبق آن، شناسایی معنای یک گزاره، همان روش اثبات آن است؛ اگر گزاره‌ای اثبات‌پذیر و همان‌گویانه نباشد، از لحاظ شناختاری، فاقد معناست. بر اساس این معیار، که هم خود و هم پوزیتیویسم منطقی را از همان آغاز ابطال کرد، همه فلسفه‌های سنتی به سبب عدم اثبات‌پذیری به عنوان امری بی‌معنا رد می‌شود. آنچه

1. Pseudo Deductive Foundations.
2. Logical Positivism.
3. Vienna Circle.
4. *Problems and Changes in the Empiricist Criterion of Meaning*.
5. c.f. *Revue Internationale de Philosophie*, 1999, Vol.53, No.207.

در قلمرو علم، معتبر باقی می‌ماند، منطق و ریاضیات به عنوان همان گویبها و علوم به عنوان گزاره‌های اثبات‌پذیر است. ولی منطق، ریاضیات و علوم، محاسبه‌هایی هستند که از متغیرات یا ثوابت و از قاعده‌های سازنده یا قاعده‌های دگرذیسی تشکیل شده‌اند که بر اساس آنها می‌توان برخی گزاره‌ها را ساخت یا انتزاع کرد. اکنون یک پرسش که نه بی‌معناست و نه علمی، به طور جدی مطرح می‌شود: «ترکیب و نحوه این محاسبه‌ها چگونه است؟» تلاش برای ارائه پاسخی به این پرسش، خود یک تحلیل فلسفی است و فلسفه به عنوان تبیین سامان‌مند نحو منطقی علم، دوباره مطرح شد. برای این تصور از فلسفه به عنوان تحلیل منطقی زبان علم، دو تعبیر مهم وجود دارد:

۱. تعبیر رادولف کارنپ در *نحو منطقی زبان*^۱ و *فلسفه و نحو منطقی*^۲.
۲. تعبیر ئی. جی. آیر در *زبان، حقیقت و منطق*^۳.

۱. تعبیر کارنپ

به تعبیر کارنپ، فلسفه به منطق علم، تحلیل منطقی گزاره‌ها، الفاظ، مفاهیم، تئوریهای علم و... تبدیل شده است. چنین تحلیلی، نحو منطقی علم را تشکیل می‌دهد. وی در حالی که از ریاضیات هیلبرت نتیجه کلی می‌گیرد، نحو منطقی زبان را به عنوان نظریه صوری محض زبان، توصیف می‌کند؛ بنابراین، فلسفه یا تحلیل، هیچ وقت با معانی الفاظ و گزاره‌های زبان؛ یعنی با نسبت‌های معناشناختی بین زبان و جهان، ارتباط مناسبی نداشته است.

با این حال، تحلیل قادر است کاری بیش از بیان قوانین زبان علم انجام دهد و اگرچه گمراه‌کننده است می‌تواند طبیعت شبه نحوی بسیاری از گزاره‌ها و بحث‌های فلسفی سنتی را آشکار سازد. برای نمونه به سه گزاره زیر توجه کنید:

۱. گل لاله سرخ است.

1. c.f. Rudolf Carnap, *The Logical Syntax of Language*, London, Kegan Paul, 1934.
2. c.f. Id., *Philosophy and Logical Syntax*, London, Kegan Paul, 1935.
3. c.f. A. J. Ayer, *Language, Truth and Logic*, London, gollonz, 1936.

۲. گل لاله یک شیء است.

۳. لفظ گل لاله، لفظ - شیء است.

گزاره (۱) به روشنی گزاره‌ای تجربی درباره شیئی فرازبانی است. این گزاره «گزاره - شیء واقعی» است. گزاره (۳) به روشنی گزاره‌ای درباره یک لفظ است که «گزاره‌ای نحوی» است، ولی گزاره (۲) مبهم است؛ زیرا از نظر صورت، مانند گزاره (۱) است و از نظر محتوا، مانند گزاره (۳)؛ بنابراین، این گزاره، «شبه گزاره - شیء» است و از آنجا که این گزاره واقعاً، نحوی است باید به گزاره (۳) برگردانده شود. کارناپ می‌گوید: گزاره نحوی در صورت، شکل گفتار و در ماده، شبه گزاره - شیء^۱ است. بسیاری از مسائل و مباحث شبه - فلسفی به علت کاربرد شکل مادی گفتار پدید آمده است و همه را می‌توان با «برگردان» گزاره‌های مربوط به حالت صوری، حل یا از آن پرهیز کرد. برای نمونه، بحث بین پدیدارگرایی و واقع‌گرایی را با چنین برگردانهایی می‌توان تبیین کرد. هر گزاره با معنایی، یا یک گزاره - شیء واقعی است بدین علت که به یکی از علوم طبیعی تعلق دارد، یا گزاره‌ای نحوی در منطق یا ریاضیات است. فلسفه به عنوان تحلیل منطقی با مجموع گزاره‌های نحوی صادق مربوط به گزاره‌های زبانی برابر است.

۲. تعبیر آیر

زبان، حقیقت و منطق اثر آیر، به لحاظ تاریخی و به سبب برخورد مستقیم آن با فیلسوفان انگلیسی و تأثیر مستمر بر آنها، اهمیت بیشتری از آموزه‌های درونی آن داشت، حتی دیدگاه‌های او درباره تحلیل چنین اهمیتی نداشت. بسیاری از نظریات آیر درباره تحلیل، به طور مستقیم، از اعضای حلقه وین، به ویژه کارناپ، گرفته شده بود. آیر در این کتاب، فلسفه را با تحلیل و تحلیل را با تعریف ضمنی‌ای که راسل آن را در نظریه توصیفاتش گسترش داده بود و خود آیر آن را به عنوان صورت‌های صرفی فلسفه گرفته بود، برابر می‌داند.

فلسفه از نظر آیر، فعالیتی است که در رقابت با علوم، هیچ ادعایی واقعی ندارد.

1. Pseudo Object-Sentences.

و در تدوین برخی تعاریف از نمادهای کاربردی، با نشان دادن اینکه چگونه می‌توان گزاره‌هایی را که نمادهای کاربردی به طور معناداری در آن قرار گرفته است، به گزاره‌هایی معادل برگرداند به گونه‌ای که نه خود، معرّف آن باشد و نه هیچ یک از مترادفهای آن، خود را از بین ببرد.^۱ همه هدف این تعاریف ضمنی، فراهم ساختن فهم ساختار منطقی برخی گزاره‌ها به منظور فهم زبان و روشن ساختن منابع منطقی اشتباهات بسیار فلسفه سنتی، از طریق این فهم است. آیر نتیجه‌گیری کرد که «توضیح فلسفی کامل درباره هر زبانی» دو چیز است:

۱. برشمردن انواع گزاره‌هایی که در آن زبان بامعناست؛

۲. نشان دادن نسبت‌های هم‌ارزشی که میان انواع مختلف گزاره‌ها وجود دارد.^۲

کارناپ و آیر در کار اخیرشان، دیدگاه‌های خود را درباره تحلیل ردّ کردند. کارناپ در سال ۱۹۳۵ م. در حقیقت و تأیید^۳ پذیرفت که تحلیل ممکن است هم مسائل معناشناسی و هم مسائل نحوی را دربرگیرد؛ همچنین آیر در مقدمه خود^۴ بر ویراست دوم زبان، حقیقت و منطق پذیرفت که تحلیل، به ویژه برخی از تحلیلهای مور، بیشتر تعریف ضمنی و در برخی موارد، چیزی غیر از تعریف ضمنی است. با این حال، هر دو، فلسفه را با تحلیل و تحلیل را با مسائل مربوط به زبان، یکی دانستند، چنان که پوزیتیویست‌های منطقی به طور کلی، آنها را یکی می‌دانستند؛ از نظر آنان، تحلیل صرفاً زبانی است و ممکن نیست هیچ ارتباط معقولی با تعاریف مفهومی یا وجودی داشته باشد.

ردّ تحلیل

تحلیل فلسفی معاصر با راسل آغاز و با پوزیتیویسم منطقی به پایان رسید. اگرچه تحلیل در برخی از شکلهای متعدد معاصرش (تعاریف واقعی، مفهومی یا ضمنی؛

1. c.f. Ayer, *Language, Truth and Logic*, p.68.

2. Ibid., p.71.

۳. *Truth and Confirmation*: این کتاب با ویرایش اچ. فایگل و و. سلرزا با عنوان خواندنی‌هایی در تحلیل فلسفی (*Readings in Philosophical Analysis*) تجدید چاپ شده است.

4. c.f. Russell, *Introduction to Mathematical Philosophy*.

فروکاهش یا برگردان مرکبها به ساده تر یا عناصر نهایی گفتار؛ نحو منطقی) تا کنون ادامه یافته است، به نظر می‌رسد که نفوذش را بر فلسفه‌های بزرگ معاصر، از دست داده است.

سه تن از تحلیل‌گرایان بزرگ، ویزدم، رایل و به ویژه ویتگنشتاین، تحلیل را ردّ یا برای آن به عنوان روش مناسب فلسفه، جایگزین پیدا کردند. برخی از نویسندگان که به حفظ واژه «تحلیل» مشتاق‌اند، کارهای اخیر این سه فیلسوف را همانند کارهای دیگران همچون آستین و استراوسون به عنوان «تحلیل زبانی» یا «تحلیل زبان معمولی» توصیف می‌کنند. ولی چنین تعمیمی برای این لفظ، گمراه‌کننده است؛ زیرا بخش مهم کار این فیلسوفان، ردّ آشکار تحلیل در همه شکل‌های معاصرش بود و دل‌مشغولیشان از تعریف، فروکاهش یا برگردان آن به توصیف و از تحلیل به توضیح، تغییر یافته بود.

حال می‌توانیم پرسشی را که با آن آغاز کردیم، پاسخ دهیم: «تحلیل فلسفی معاصر در برابر چه چیزی قرار دارد؟» تحلیل فلسفی در تقابل با شهودگرایی برادلی (و بعداً با شهودگرایی برگسون) آغاز شد و در تقابل با مفهوم فلسفه به عنوان توضیح مفاهیم مشکل و اساسی به پایان رسید. آنگاه که ویتگنشتاین (حتی در همان دهه ۱۹۳۰) یادآوری کرد که «از معنا نپرسید، بلکه از کاربرد نپرسید»، سقوط تحلیل را که با همه این احوال، اساساً جست‌وجو درباره معنا بود، به عنوان لحظه تأثیرگذار در تاریخ فلسفه معاصر، کلید زد.

تحلیل به عنوان تعریف واقعی آن (کشف اجزای سازنده مرکبهای غیر زبانی) اولین بار به وسیله خود ویتگنشتاین در رساله مطرح شد. ادّعی او مبنی بر اینکه فلسفه، یک فعالیت است نه مجموعه قضایای مربوط به جهان، ردّ کشف هستی‌شناسانه را به عنوان تحقیق فلسفی مجاز، در برداشت. طبق جستارهای فلسفی^۱ ویتگنشتاین، راسل، مور و حتی «نویسنده رساله»^۲ وقتی که با تحلیل

1. c.f. Posthumous publishing of Wittgenstein's, *Philosophical Investigations*, Oxford, Blackwell, 1953.

۲. دوره اول نظام فلسفی ویتگنشتاین.

هستی‌شناسانه سروکار دارند، در واقع، به توصیف کاربرد برخی مفاهیم بنیادین می‌پردازند، ولی به سبب برخی پیش‌پندارهای غلط درباره این مفاهیم، آنها را غلط توصیف می‌کنند. در جستارهای فلسفی همه گفتارهای هستی‌شناسانه به توضیح نامناسب نحو منطقی مفاهیم بنیادین، برگردانده شده است.

این دیدگاه که تحلیل، تعریف ضمنی یا تجزیه نمادهای ناقص است، همانند دیدگاه مربوط به نظریه توصیفات راسل به عنوان صورت‌های صرفی فلسفه، ردّ شده است. «مفهوم اسم خاص» از نظر منطق و نظریه وجودی معنا، اساس نظریه راسل است. ادّعی راسل مبنی بر اینکه «پادشاه کنونی فرانسه» بدین دلیل که نام چیزی نیست، یک نماد ناقص است و بنابراین، به خودی خود معنایی ندارد، ابطال شده است؛ زیرا این ادّعا، معنا یا تحلیل را با کاربرد عبارتهای توصیفی درآمیخته است. استراوسون در کتاب *درباره ارجاع دادن*^۱ بر مخالفت جدی خود با نظریه توصیفات راسل که پیشتر ویزدم آن را مطرح کرده بود، تأکید ورزید. در واقع، مقاله‌ای که به اندازه مقاله استراوسون، تفاوت‌های بنیادین میان تحلیل فلسفی و توضیح فلسفی عبارات یا مفاهیم را روشن کرده باشد، وجود ندارد.

تردیدهای مربوط به تحلیل به عنوان فروکاهش یا برگردان نیز شکل‌های متعددی گرفته است. مبنای تردیدهای مربوط به فروکاهش، کم‌بودن تحلیلهای فروکاهشی موفق است. جان ویزدم و بعدها استبینگ در تأثیر مور^۲ پرسشهایی مهم را در مورد امکان فروکاهش گزاره‌های مربوط به اشیای فیزیکی به گزاره‌های مربوط به داده‌های حسی، مطرح کردند.

تردیدهای مربوط به تحلیل به عنوان برگردان، بر این پرسش استوار است که آیا شکلهایی از واقعیت وجود دارد که به عنوان الگوهای برابر با واقع، بر ضد شکلهای

1. B. Russell, *Mr. Strawson on Referring*, My Philosophical Development & P.F. Strawson, *On Referring*, Mind, Vol.LIX, No.235 & *On Referring*, Mind, 59, p.320-344. Repr. in Anthony, Flew (ed.), *Essays in Conceptual Analysis*, London, Macmillan, 1960, p.21-52, and in E.D. Klemke (ed.), *Essays on Bertrand Russell*, Urbana, University of Illinois Press, 1970, p.147-172.

2. Stebbing, *Moor's influence*, 1942.

دستور زبانی قضایا به کار رود یا نه؟ آنگاه که ویتگنشتاین در *جستارهای فلسفی* کل مفهوم شکل‌های واقعی امور واقع و زبان را خطایی دانست که با تصوّر نادرست بنیادین از خود زبان، بر زبان و فکر تحمیل شده است، این تردیدها را به غایت رساند.

بالاخره، تردیدهای مربوط به تحلیل به عنوان نحو منطقی زبان علم، در دیدگاه مربوط به زبان، به عنوان محاسبه دقیق، همراه با نظریه معنایی ضمنی آن درباره معنا و آموزه‌های صریح مبنی بر انحصار کاربردهای مجاز زبان در بیان امور واقع و معادلهای منطقی آن، اغلب به شکل تردید مطرح شده است. ولی دست کم از نظر تاریخی، محور ردّ تحلیل، ابطال کل نظریه مربوط به زبان است که نهفته در تحلیل یا منسوب بدان می‌باشد. ویتگنشتاین پس از *رساله* و همچنین دیگران به تشکیک درباره همه اصول بنیادین این نظریه پرداختند. اینکه زبان، اساساً تصوّر جهان یا ساختار هم‌شکل جهان باشد که معنای آن، اشیایی است که با عناصر بنیادین زبان، نام‌گذاری شده و تنها کاربردش، بیان امور واقع باشد، مورد انکار این دیدگاه است. در *جستارهای فلسفی*، این انکار، کلی و کامل است. در واقع کلّ این نظریه به عنوان خطایی که به وسیله افسون خود زبان، بر زبان تحمیل شده است، دیده می‌شود و مورد داوری قرار می‌گیرد.

اگر در مورد چستی نقشهای واقعی زبان به طور کامل تحقیق کنیم و کارهای مختلف زبان و چگونگی آن را به خود یادآور شویم، خواهیم فهمید که نقش زبان صرفاً همچون تصویر، آینه یا ساختار هم‌شکل معادل با واقع نیست، بلکه همچون جعبه ابزار بزرگی با ابزارهای متنوع است که به لحاظ عملی، هیچ یک از آنها هرگز به آن چیزهایی که در جهان ممکن است بدان نسبت داده شود، شباهتی ندارد. همچنین می‌فهمیم که الفاظ و گزاره‌ها خودبه‌خود (مستقل از کاربردشان) به چیزی بازگشت ندارد یا نام چیزی نیست، بلکه در متن است که برخی برای نام‌گذاری، برخی برای طبقه‌بندی و برخی دیگر برای تعیین چیزی به کار می‌رود و گزاره‌ها به گونه‌های مختلفی برای ارجاع، توصیف، تحریک و... به کار رفته است. همچنین می‌فهمیم که معانی باید دوباره تفسیر گردد و دیگر نمی‌توان معانی را به عنوان رابطه بین الفاظ و

اشیا تصوّر کرد، بلکه باید به عنوان قواعد، قوانین، قراردادهای و عاداتی تعبیر کرد که کاربردهای واقعی تعابیر را هدایت می‌کند و آنها را نشانگر می‌سازد.

بدون هیچ تصویری از یک زبان ایده‌آل، نیاز به تحلیل از میان می‌رود. یکی از وظایف فیلسوفان به جای جمع‌آوری یادداشتهای مربوط به نقشهای برخی از تعابیر، توصیف کارهای متفاوت انجام یافته توسط این تعابیر و شرایط آن است و هدف فلسفه نیز توضیح دستور زبان منطقی تعابیر معین است.

گرچه برخی از متأخران، مانند رایل، آستین و استراوسون با ویتگنشتاین در این نکته که این یادداشتهای باید تنها برای یک هدف، آن هم رهایی از سردرگمی یا گرفتگی ذهنی جمع‌آوری شود، موافق نیستند، اما با وی (و ویزدم) در این نکته هم عقیده‌اند که یک وجه اساسی فعالیت فلسفی مناسب، این است که در شرایطی نیاز به تحلیل همراه با خطایی که سبب آن می‌شود، از میان می‌رود، مثلاً اگر به جای تجزیه کارکردهای واقعی زبان به نوعی از طرحهای غیر کاربردی یک زبان ایده‌آل، آن را به طور کامل توصیف کنیم.

پایان فلسفه تحلیلی

دقیقاً هنگامی که فلسفه تحلیلی در اوایل دوران پس از جنگ، در حال رسیدن به خودآگاهی بود، دو تصوّر در روشهای سنتی تحلیل منطقی و معرفت‌شناختی وجود داشت که به وسیله کواپن، مورد تردید قرار گرفت:

۱. تصوّر اینکه بین منطق و دیگر روشهایی که ما را قادر می‌سازد تحلیل منطقی یک گزاره را بدون ارجاع به روشهای دیگر، اجرا کنیم، تفاوت روشنی (تفاوت تحلیلی - ترکیبی) وجود دارد.
۲. تصوّر اینکه یک مجموعه از دلایل از مشاهده گرفته تا ادعاهای بسیار مخاطره‌آمیز درباره جهان وجود دارد که ما را قادر می‌سازد تا تحلیلی معرفت‌شناختی درباره جهان، در قالب آن مجموعه دلایل، تدوین کنیم.^۱

1. c.f. W.V. Quine, *On What There Is*; From a Logical Point of View, 1963.

کوااین در هر دو مورد، استدلال می‌کند که در واقع، ما فقط شبکه‌ای پیچیده از روابط به هم وابسته را می‌یابیم که چشم‌انداز تأسیس تحلیل منطقی یا معرفت‌شناختی قطعی را به تدریج تضعیف می‌کند. بعلاوه، او بعدها^۱ استدلال کرد که فهم ما از همدیگر خصوصاً از گفته‌های همدیگر، به طور کلی با مشاهدات ما از همدیگر تعیین نمی‌یابد، در نتیجه، معنای بیشتر گفته‌های ما باید ذاتاً نامتعیّن باشد، به سبب اینکه چیزی بیش از معنای آنها که برای یک مشاهده‌گر عاقل قابل دسترسی است، وجود ندارد.^۲

به رغم این واقعیت که کوااین در نوشته‌هایش، شیوه‌های رایج تحلیل منطقی را به کار می‌برد، برخی بر این باورند که این نتایج، پایان فلسفه تحلیلی را نشان می‌دهد،^۳ ولی کسی که درباره این موضوع می‌اندیشد باید به یاد داشته باشد که پیش از این، در سال ۱۹۴۵ م. بیشتر فیلسوفان تحلیلی، هرگونه تعهدی به معنای بسیط و یقینهای بنیادین را ترک کرده بودند؛ همچنین باید به یاد داشته باشد که فرض پوزیتیویست که فلسفه می‌تواند تنها فلسفه تحلیلی باشد، بلافاصله رد شده بود. در عوض، رفتار فیلسوفان تحلیلی تنها بر این فرض قرار گرفت که روشهای تحلیلی می‌تواند روابط مفهومی و معرفت‌شناختی را به گونه‌ای توضیح دهد که در حل یا رفع مشکلات فلسفی سهیم باشد. حال آیا گفته‌های کوااین نشان می‌دهد که این فرض بی‌اساس است یا نه؟

مسئله عدم تعین کوااین دلالت بر این دارد که نتایج پژوهشهای تحلیلی، تنها می‌تواند به یکی از نظامهای جایگزین بی‌شمار «فرضیه تحلیلی» که در میان آنها چیزی برای انتخاب وجود ندارد، مربوط باشد؛^۴ بنابراین، آن معنای ذاتی اندک نیز می‌تواند از آنها جدا گردد. ولی دلایل کوااین بر مسئله عدم تعین، مشکل‌آفرین

1. c.f. Quine, 1960.
2. c.f. Analyticity; Radical Translation And Radical Interpretation.
3. c.f. Richard Rorty, *Philosophy and the Mirror of Nature* (ed.), 1967, The Linguistic Turn, Chicago; University of Chicago Press.
4. c.f. Quine, 1960, p.68.

است؛ زیرا او فقط یک توصیف رفتارگرایی محدود را درباره دلیل مجاز می‌داند که برای تعیین پرسشهای مربوط به معنای گفتارها، قابل قبول است.

کسی که می‌خواهد از این محدودیت، پرسش کند تنها باید به انتقادهای خود درباره دیدگاه‌های بنیادگرا در مورد مسائل مربوط به دلیل استناد کند که دال بر عدم جواز چنین محدودیتی در مورد دلیل قابل پذیرش است. دلیل بیشتر کوااین (تباین) به ساختار کل‌نگرانۀ زبان و باورهای ما اشاره دارد که تعداد کمی از فیلسوفان تحلیلی به استثنای افرادی مانند دومت، می‌خواهند این دلیل را مورد مناقشه قرار دهند. آنان استدلال خواهند کرد که عدم تعین از کل‌نگری به دست نمی‌آید، بر عکس، سخن از کل‌نگری، نظامی از روابط دستوری را دربردارد که خودش موضوعی مجاز برای پژوهش تحلیلی است.

باید اذعان کرد که اگر هیچ تفاوت تحلیلی - ترکیبی مطلق وجود ندارد، نفس اهمیت این پژوهشها باید در پر تو دل مشغولیهای نظری گسترده‌تر که بر انتخاب منطقی و معرفت‌شناختی کسی تأثیرگذار است، مورد پرسش قرار گیرد. ولی این امر، در حالی که از پایان فلسفه تحلیلی بسیار فاصله دارد، فقط فرض ضد پوزیتیویست را تکرار می‌کند که فلسفه، تنها تحلیل نیست. بنابراین، فلسفه تحلیلی می‌تواند با پرداختن مجدد به رأی پوزیتیویست پیشین درباره محسّنات تحلیل فلسفی به عنوان جزء سازنده پژوهش فلسفی، با تعهد اساسی به بیان روشن روابط دستوری متضمن استنتاج و توجیه که مفاهیم، باورها و قضایا را به هم مربوط می‌سازد، بر عمر پیام‌آوران معاصر سرنوشت بیفزاید.

اما کسی که باید تنها از نوشته‌های فلسفی معاصر که نسبت به پذیرش ارزش فلسفه تحلیلی تعهد ندارد، سرمشق بگیرد، به نظر می‌رسد که این، تعهدی بسیار اندک است که به عنوان نوعی از فلسفه، ارزش توصیف جدی را داشته باشد. ولی این سخن، بدین معنا نیست که روشهای تحلیل فلسفی در همه حوزه‌های فلسفی به یک اندازه ارزشمند است. کسانی مانند برنارد ویلیام معتقدند شایستگیهای ویژه تحلیل فلسفی در اخلاق و علم‌الجمال ممکن است واقعاً رفتار مناسب پژوهش فلسفی را که می‌خواهد صادق یا

خلاق باشد، مسدود سازد.^۱

با این حال، استحکام فلسفه تحلیلی به بهترین وجه، در گسترش قابل توجه در پذیرش و کاربرد روشهای آن که در خلال نیم قرن اخیر رخ داده است، دیده می شود. این گسترش هم به لحاظ جغرافیایی بوده است و هم به لحاظ سامان مندی آن در کشورهای غیر انگلیسی زبان. در اروپا و جاهای دیگر (جنوب آمریکا) انفجاری در علاقه به فلسفه تحلیلی رخ داده است که به گفتمانهای جدید بین فیلسوفانی که از گذشته در سنتهای خود تنها مانده اند، منجر شده است.

هم زمان، مفاهیم و روشهای فلسفه تحلیل برای پیشرفت بحثها در حوزه های فلسفی که قبلاً به نظر می رسید از دل مشغولیهای تحلیلی دور افتاده بودند، مانند مطالعه فلسفه کهن^۲ و مارکسیسم^۳ به کار می رود. فلسفه تحلیلی با ریشه دواندن بر گرد زمین و سرتاسر فرهنگستانها نشان داده است که هنوز خیلی زود است که آنگهی درگذشت آن نوشته شود.^۴



1. c.f. B. Williams, *The Problems of Philosophy*, London, 1899 & New York, Henry Holt and Company, 1912.
2. c.f. G.E.L. Owen, *Logic, Science and Dialectic*, Cornell University Press, 1980; Vlasto. G.
3. c.f. L. Jonathan, Cohen, *The Dialogue of Reason: An Analysis of Analytical Philosophy*, 1986, Oxford, Oxford University Press, Chs.1-2.
4. c.f. Oliver, Amy, A. *Analytic Ethics; Analytical philosophy in latin America*.